

گزینۀ سخن پارسی

۲

رُودکی

بامعنی آره ما و شرح مہمای دشوار و برخی نکته های دستوری ادبی

باجدید نظر

بکوشش دکتر خلیل خطیب مہر

استاد دانشگاه تهران



گزینۀ سخن پارسی

۲

رُودکی

بامعنی آره ماو شرح میهای دشوار و برخی نکته های دستوری ادبی

باجدیدنظر

بکوشش دکتر خلیل خطیب رهبر

استاد دانشگاه تهران



کتابخانه تخصصی ادبیات



۴۸۳۶۷

رودکی، جعفر بن محمد، - ۳۲۹ ق.
 دیوان. برگزیده [رودکی: با معنی واژه‌ها و شرح بیت‌های دشوار و برخی نکته‌های دستوری و ادبی/ بکوش خلیل خطیب رهبر - ویرایش ۲] - تهران: مفیعلی‌شاه، ۱۳۶۸ ز، ۷۱ ص. - (گزیده سخن پارسی؛ ۲)
 ISBN 964-5626-07-2: ۳۵ ریال
 فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیپا (فهرست‌نویسی پیش از انتشار).
 کتابنامه: ص. ۱۷۰ - ۷۱
 شعر فارسی - قرن هجری. الف خطیب رهبر، خلیل، ۱۳۰۲ - ، گردآورنده. ب عنوان.
 ۸۱۴/۲۱
 خ/۹۱۵/۲۷
 ۳۱۵-۳۶۸ م.
 PIREPPY
 ۱۳۶۸



نشانی دفتر: خیابان فخر رازی، طاقع لیلی تژاد، شماره ۷۷-۷۹

نشانی فروشگاه: میدان بهارستان، ابتدای خیابان صفی‌علیشاه

تلفن: ۳۹۰۲۰۴۱ E-mail: mazyar-m@safinch.net



به کوشش:

دکتر خلیل خطیب رهبر

چاپ مجسم ۱۳۷۹، چاپ: مروی
 شمارگان: ۳۰۰۰ جلد،
 شابک: ۹۶۴-۵۶۲۶-۰۷-۲ ISBN: 964-5626-07-2

حق چاپ با این خواهی برای مولف محفوظ است

فهرست

صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
۱۹	جود وزیر ابوالطیب	الف	پیشگفتار
۱۹	جهان و جهانجوی	ب... ز	دیباچه
۱۹	سه پیراهن یوسف	۱	بهار خرم
۲۰	عدل تو	۳	بت ملوک فریب
۲۰	خیاطان	۳	عقیقی می
۲۱	مبادرت کن	۴	سرای سپنج
۲۱	زندگانی و مرگ	۴	بخور و بده
۲۲	وسوسه عاشقی و نماز	۵	پند زمانه
۲۲	دست قلم	۵	کردار جهان
۲۳	فضل امیر	۶	صحن چمن
۲۳	در مرثیت شهید بلخی	۶	شاد زی
۲۴	رهی نیک اندیش	۷	جهان بکام باد
۲۴	شادی و سوک	۷	در رنای ابوالحسن مرادی
۲۴	اثر آن می	۹	چهار چیز
۲۴	پیش من آی	۹	زلف و خال و دهان
۲۵	تلخی زهر طلب	۹	گل
۲۵	خود کرده	۱۰	مہتران جهان
۲۵	واجب و نا واجب	۱۰	بخوشدلی گذران
۲۶	مستان	۱۰	طمع ببر
	در وصف می و مدح ابو جعفر	۱۱	در ستایش ملک سامانی
۲۷	احمد بن محمد	۱۳	هجران تو
۴۰	یکران	۱۳	پیری
۴۰	رادی	۱۷	بخشودن کریم
۴۰	بخچه	۱۸	هنر می
۴۰	ای میج		

صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
۴۷	مار و سفله	۴۱	مرگه
۴۷	سرمایه عمر	۴۱	لفز قلم
	- در ستایش امیر نصر و برانگیختن	۴۲	ذوق عشق
۴۷	وی بر عزیمت بیخارا	۴۲	سوک پیری
۴۸	فرزند نادان	۴۲	توبه
۴۸	تو آنی	۴۳	نادان ودانا
۴۹	توئی	۴۳	سپید برف
۴۹	چند رباعی	۴۳	چیستان
	پاره ها و بیت هایی از برخی مثنوی های	۴۴	یا قوت روان
۵۴	رودکی	۴۵	- چه غم داری؟
	بیت هایی پراکنده از آثار دیگر	۴۶	نبید روشن
۶۳	رودکی	۴۶	جهان
۷۱ - ۷۰	ماخذها		

پیشگفتار

برای آنکه دانشجویان که دوستاران سخن پادسی و پاسداران سرمایه گرانبهای فرهنگ ایران بشمار میروند آسانتر بتوانند با ادبیات کهنسال میهن گرامی خود آشنا شوند چاره آنست که چراغی فرا راهشان باشد. فراهم آوردن این گونه نامه ها برای برآوردن همین نیازست.

در گردآوردن این گزینه نگارنده کوشید که سخن استاد رودکی را از نخستین مأخذهایی که بر جای مانده نقل کند، حصول این مراد را بفراهم آوردن قطعه هایی که از آثار وی در تاریخ سیستان و تاریخ بیهقی و ترجمان البلاغه رادویانی و لباب الالباب عوفی و حدائق السحر و طواط و المعجم شمس قیس و تحفة الملوك و فرهنگ لغات فرس اسدی و فرهنگ جهانگیری آمده است پرداخت آنگاه در کتابهای دیگر که در شمار مأخذها نامشان دیده میشود پژوهش کرد و از سخنان بنیادگر شعر پادسی بقدر همت گل دسته بست و بیزم دوستاران سخن نقر بارمغان فرستاد؛ سپس برای آسانی کار دانشجویان معنی بیشتر واژه ها را بضبط فرهنگها درپاورقی آورد و بیتهایی را که گمان میرفت دشوار باشد بسادگی معنی کرد و برخی از نکته های دستوری را نیز بیان داشت.

در فراهم آوردن این نامه هم سپاسگزار استادان بزرگوار، بویژه جناب آقای محمد علی ناصح رئیس انجمن ادبی ایران و جناب آقای جلال الدین همایی و جناب آقای بدیع الزمان فروزانفر استادان دانشگاهست که وی را در حل مشکلات رهبری فرمودند.

بیشتر عناوینائی که در این کتاب برای هر قصیده یا غزل یا قطعه برگزیده شده بمناسبت مضمون آنهاست و پیش از این درجائی نیامده است.

در این گزینه نخست باز مانده قصیده ها و قطعه ها و غزلها و رباعیها بترتیب الفبائی حرف روی، پس از آن بخشهای کوتاهی از مثنویهای چندگانه و در پایان بیتهایی پراکنده از آثار رودکی خواهم آمد.

امید است که همکاران ارجمند و خوانندگان دانشمند بدیده انتقاد در این نامه بنگرند و نگارنده را از خطاها آگاه فرمایند.

تهران. بهمن ماه ۱۳۴۳ خورشیدی

خلیل خطیب رهبر

دیباچه

بسخن مانند شعر شعرا
رودکی را سخنش تلونبی است
شهید بلخی

بتقریب در اواسط قرن سوم هجری دره رودك از روستای سمرقند
كودکی در خانواده محمد بابجهان نهاد که وی را جعفر نامیدند. اگرچه
كودك تیره چشم بزاد، ولی خداوند دلی روشن بوی داد، چنانکه از
دیده و ران گوی سبقت ربود و در جهان ادب پایگاهی ارجمند یافت و بنام
استاد ابو عبدالله جعفر بن محمد رود کی نامبردار گشت.

عوفی از دانشمندان بنام سده ششم و هفتم در لباب الالباب در باره
رود کی چنین مینگارد: «مولد او رودك سمرقند بود و از مادر نایبنا آمده،
چنان ذکی و نیز فهم بود که در هشت سالگی قرآن تمامت حفظ کرد و
قراءت پیاموخت و شعر گفتن گرفت و معانی دقیق میگفت، چنانکه خلق
بروی اقبال نمودند و رغبت او زیادت شد و او را آفریدگار تعالی آوازی
خوش و صوتی دلکش داده بود...»

ابوحیان توحیدی دانشمند نامی ایرانی که تا سال ۴۰۰ هجری
میزبسته در کتاب الهوامل و الشوامل آورده است که رود کی اکمه یعنی

کور مادر زاد بود . ابو منصور دقیقی که میان سالهای ۳۶۷ تا ۳۷۰ کشته شد در تأسف بر مرگ شهید ورود کی گوید :

استاد شهید زنده بایستی و آن شاعر تیره چشم روشن بین
حکیم ناصر خسرو فرماید :

اشعار زهد و پند بسی کفایت آن تیره چشم شاعر روشن بین
فردوسی هم در چگونگی بنظم آمدن کلیده و دمنه در شاهنامه چنین
میسراید :

گرامر دمنی پیش بنشاندند همه نامه بر رود کی خواندند
این گفتارهای روشن بر تیر کی چشم رود کی از آغاز زندگی دلیل
تواند بود و بیگمان اشاره محمود بن عمر بجائی در قرن هشتم در سائین الفضلا
بکور شدن وی در پایان عمر درست نمی نماید . از تشبیهات رود کی هم
آنچه برجای مانده بعقیده پژوهندگان سخن سنج چنان نیست که برای
گوینده ای توانا مانند استاد سمرقند که دیده نهانش فرو غمند است صورت
ناپذیر باشد ، از سوی دیگر شاعر در سرایش سخن ناگزیر بشیوه معهود
میگراید و برای افزایش تأثیر کلام هر جا اقتضا کند میگوید خود دیدم
و شنیدم .

رود کی از شاعران روزگار سامانیان و از مختصان دربار نصر بن -
احمد سامانی (۳۰۱-۳۳۱) بود و از این پادشاه صله های گران مییافت .
بزرگان و سالاران خراسان نیز بشاه سامانی تاسی می جستند ، چنانکه استاد
از این دهشها و بخششها در قصیده شکایت از پیری یاد میکند :

بداد میر خراسانش چهل هزار درم

وزو فرونی ، يك پنج میر ما کان بود

گویند وزیر نامدار سامانی ابوالفضل محمد بن عبدالله بلعمی را در حق رود کی اعتقادی بود تا بدانجا که وی را در میان پارسی گویان و تازی گویان روزگار یگانه میدانست و بتشویق همین وزیر گرانمایه بود که سخنور گویا بییوستن داستان کلبله و دمنه که از عربی بیارسی دری گزارش شده بود پرداخت و بگفته استاد طوس:

بییوست گویا، پراکنده را بسفت این چنین در آکنده را
دیگر از ممدوحان رود کی شهریار صفاری ابو جعفر احمد بن -
محمد بن خلف بن لیث (۳۱۱-۳۵۲) است که به ادب پروری و دانش دوستی معروف بود .. وی قصیده مشهور خود را که با این مطلع در وصف می آغاز میشود:

مادر می را بکرد باید قربان بچه او را گرفت و کرد بزندان
در ستایش همین پادشاه صفاری و بمرثده پیروزی او برماکان کاکی سروده است و چنانکه صاحب تاریخ سیستان آورده، همینکه امیر سامانی از چیرگی ابو جعفر برماکان آگاهی یافت «یکروز شراب میخورد. گفت: همه نعمتی ما را هست اما بایستی که امیر با جعفر را بدیدی، اکنون که نیست، باری، یاد او گیریم و همه مهتران خراسان حاضر بودند. یاد وی گرفت و بخورد و همه بزرگان خراسان نوش کردند ... ورود کی این شعر اندرین معنی بگفته بود بفرستاد»

رود کی از صلات فراوان خواسته بسیار اندوخت و چنانکه عوفی از راویان دیگر نقل میکند «اورا دویت غلام بود و چهارصد شتر در زیر بنه او میرفت و بعد از وی هیچ شاعر را این مکنت نبوده است». گویا در پایان عمر این ثروت کلان از نحوست کیوان و دگر گشتن زمانه بتاراج

حوادث رفت و شاعر تنگدست ماند و سرانجام بزادگاه خود رودك باز گشت
و بسال ۳۲۹ در همین جایگاه چون پيك مرگ در رسید

قالب خاکی سوی خاکی فکند جان و خرد سوی سماوات برد

عصر رودکی و سبک و آثار وی

روزگار رودکی زمان شکوه و عظمت پادشاهی سامانیانست که
بسخن پروری نامور و یکتای زمانه اند. زبان فارسی دری از پرتو عنایت
شاهان این خاندان و وزیران و مهتران دربار بخارا در کوتاهترین مدت
شکفت پیش رفت. شاعران بسیاری پدید آمدند و با بنیاد نهادن سبک
خراسانی درفش سخن گستری بر آسمان ادب برافراشتند و فرهنگ و تمدن
ایران را با نیروی زبان پاسداری کردند و اگر پس از روزگار آنان،
وحشیان تاتار بکشور ما نمی تاختند، امروز از آنهمه آثار ذوق و هنر
کنجینه های گرانبهارتری داشتیم ولی باز هم آنچه از دستبردایام بجای مانده
بر رونق سخن پارسی و نبوغ سخنوران آن گواهی راستین است.

گلزار طبع استاد سخن رودکی همچون دیگر بزرگان ادب در
چنین روزگار فرخنده و باشکوهی شکفته گشت. شعر بروانی آب و بشیرینی
شهد میسرود تعقید لفظی و معنوی در گفتارش نبود بموسیقی آشنائی داشت
و سخن را بانوای چنک دلپذیرتر میساخت. نظامی عروضی در چهارمقاله
مینویسد که چون نصر بن احمد سامانی بیادغیس هرات آمد، خوشی هوا
و فراوانی میوه وی را چنان سرمست کرد که چهار سال در آن سامان بهشتی
بماند و شهر بخارا، تختگاه شاهی را از یاد بیرد. درباریان و مهتران جز
آن چاره نیافتند که از رودکی مدد جویند، باشد که بتأثیر سخن وی
پادشاه بوطن باز گردد. رودکی پذیرفت و قصیده ای بگفت و بوقتی که امیر

صبح کرده بود در آمد و بجای خویشتن بنشست و چون مطربان فرود داشتند
او چنگ بر گرفت و در پرده عشاق این قصیده آغاز کرد

بوی جوی مولیان آید همی بوی یار مهربان آید همی

... امیر چنان منفعل گشت که از تخت فرود آمد و بی موزه پای در
رکاب خنگ نوبتی آورد و روی بیخارا نهاد .

رود کی بفرآوانی سخن از دیر گاه شهرت داشته ، چنانکه رشیدی
سمرقندی (از شاعران نامدار قرن ششم) گفته است :

شعر او را بر شمر دم سیزده ره صد هزار

هم فزون آید اگر چنانکه باید بشمری

باستناد این بیت مجموع اشعار رود کی صد هزار یا يك میلیون و
سیصد هزار میرسد. عوفی هم در لباب الالباب میگوید که « اشعار او صد
دفتر برآمده است » . دریغا که از آثار گرانبهای پدر شعر فارسی تا امروز
بیش از پانصد و پنجاه بیت از مأخذ های کهن بدست نیامده است . در این
مقدار از سخن استاد تنها چند قصیده و قطعه و غزل و رباعی و پاره ای از
مثنویهای چند گانه و بیتهایی پراکنده از دیگر سخنان وی توان یافت.

سخن رود کی نمودار درست سبک خراسانی است که وی از بنیاد -
گزاران آن بشمار میرود . معنیهای نغز در گفتارش فراوان دیده میشود ،
تشبیه های دلفریب میآورد ، در وصف چنان چیره دستی مینماید که کوئی
سحر سخنش با معجزه برابری میکند ، غزل نیک میسراید و باستانی وی
دیگر گویندگان همدستانند . از توانائی استاد شاعران ، در سرودن
داستانهای بزرگ بشکل مثنوی همین بس که بیوستن داستان کلیله و دمنه

در دوازده هزار بیت پرداخت، که جز پاره هائی پراکنده از آن برجای
نمانده است.

رود کی پیشاهنگ چکامه سرایان نیز هست و کهن ترین قصیده
کاملی که مشتمل بر تشبیب و تخلص بمدح و آوردن دعا در شریطه باشد، از
وی بیادگار مانده است. ابداع رباعی هم بگفته صاحب المعجم ازوست ،
قطعه های وی نیز از بهین آثار زبان پارسی است . کوتاه سخن آنکه ،
لطف مضمون و خوشی لفظ و رسائی و شیوائی از ویژگیهای گفتاررود کی
است و جای آن دارد که استاد سمرقند را پیشوای سخنوران و سخنش را
تلو نبی یعنی پیرو قرآن بشمارند .

بهار خرم

آمد بهار خرم بارنگ و بوی طیب^۱
 باصد هزار نزهت^۲ و آرایش عجیب
 شاید که مرد پیر بدین گه جوان شود
 گیتی بدیل^۳ یافت شباب^۴ از پی مشیب^۵
 چرخ بزرگوار یکی لشکری بکرد
 لشکرش ابر تیره و باد صبا نقیب^۶
 نفاط^۷ برق روشن و تندرش^۸ طبل^۹ زن
 دیدم هزار خیل^{۱۰} و ندیدم چنین مهیب^{۱۱}
 آن ابر بین که گرید چون مرد سوکوار^{۱۲}
 و آن رعد بین که نالد چون عاشق کثیب^{۱۳}

- ۱- طیب : بکسر اول بوی خوش ۲- نزهت : بضم اول پاکیزگی
 و نیکوئی و دوری از ناخوشی ۳- بدیل : بفتح اول هر چه بجای دیگری
 باشد ، بدل ۴- شباب : بفتح اول جوانی ۵- مشیب : بفتح اول پیری
 ۶- نقیب : بفتح اول مهتر و رئیس ، مشتق از نقابت بفتح اول مهتری و
 سروری ۷- نفاط : بفتح اول و تشدید دوم نفت انداز یا کسی که قاروره‌های
 مشتمل نفت را بکشتی دشمن یا سپاه خصم میافکند ، در قدیم کشتی‌هایی برای نفت
 اندازی ساخته بودند که بآن حراقه بفتح اول و تشدید دوم گفته میشد . در عربی
 نفت را با طای مؤلف نویسند و بکسر اول تلفظ میشود . در گلستان باب هفتم
 حکایتی است که چنین آغاز میشود : « هندوی نفت اندازی همی آموخت حکیمی
 گفت ترا که خانه نین است بازی نه اینست » ۸- تندر : بضم اول و سکون
 دوم و فتح سوم رعد ، بانگ ابر ۹- طبل : دهل ۱۰- خیل : بفتح اول
 لشکر و سپاه ، طایفه ، لشکرگاه ۱۱- مهیب : بفتح اول سهمگین و ترسناک
 اسم مفعول از هیبت بمعنی ترس و بیم ۱۲- سوکوار : ماتم زده ، مرکب از
 سوک بمعنی مصیبت و ماتم + وار پسوند اتصاف ۱۳- کثیب : بفتح اول
 شکسته دل و اندوهگین از کآبت

خورشید زابر تیره دهد روی گاهگاه
 چو نان حصارمی^۱ که گذردارد ازرقیب^۲
 يك چند^۳ روزگار، جهان دردمند بود
 به شد که یافت بوی سمن را دوا طیب
 باران مشکبوی بیارید نو بنو
 وز برف برکشید^۴ یکی حله^۵ قصب^۶
 کنجی که برف پیش همی داشت گل گرفت
 هرجویکی^۷ که خشك همی بود شد رطیب^۸
 تندریان دشت همی باد بردمد^۹
 برق از میان ابر همی برکشد قصب^{۱۰}
 لاله میان کشت بخندد همی زدور
 چون پنجه عروس بحنا^{۱۱} شده خصب^{۱۲}
 بلبل همی بخواند درشاخسار بید
 سارا ز درخت سرو مراودا شده مجیب^{۱۳}
 صلصل^{۱۴} بسرو بن بر ، بانغمه کهن
 بلبل بشاخ گل بر ، با لحنك^{۱۵} غریب^{۱۶}

- ۱- حصارى : متحصن وزندانی ، مرکب از حصار + ی نسبت . حصار و محاصره ، گرداگرد کسی یا چیزی را گرفتن ۲- رقیب : بفتح اول نگاهبان . معنی بیت : خورشید چون زندانی که چشم نگاهبان را بیاید و سری از روزنه زندان بیرون کند ، گاه گاه از پرده ابر روی مینماید ۳- یکچند روزگار : برخی از زمان . معنی بیت : جهان در روزگار زمستان بیمار بود و بهاران بهبود یافت چه پزشك آفرینش بوی یاسمن را چاره دردوی شناخت و بهر جا در پراکند . یاسمن هم مثل جلاب خاصیت طبی دارد ۴- برکشید : گسترده شد اینجا فعل لازم است ۵- حله : بضم اول وتشدید ثانی مفتوح بردمانی ۶- قصب : بفتح اول معنی مناسب مقام ندارد ، شاید این کلمه قشيب باشد که بفتح اول بمعنی سپید و نو است ، حله قشيب : برد سپید و نو ۷- جویك : جوی خرد ، مرکب از جوی + ك پسوند تصغیر ۸- رطیب : بفتح اول تر ، صفت از رطوبت ۹- باد بردمد : بانگ زنند ۱۰- قصب : بفتح اول تازیانه ۱۱- حنا : بکسر اول وتشدید دوم نام بوته معروفی که برگش را سائیده با آب بیامیزند و با خمیر آن خضاب کنند ۱۲- خصب : بفتح اول رنگ کرده ۱۳- مجیب : بضم اول پاسخ گوی اسم فاعل از اجابت ۱۴- صلصل : بضم اول وسوم کیوتر ، فاخته ۱۵- لحنك : آواز خوش دلپذیر ، مرکب از لحن + ك پسوند نشان ظرافت ولطافت ۱۶- غریب : نو و نادر

اکنون خورید باده و اکنون زبید^۱ شاد
 کاکنون برد نصیب حبیب^۲ از بر حبیب
 ساقی گزین و باده و می خور بیانگ زیر^۳
 کز کشت سار نالد و از باغ عنذلیب^۴
 هر چند نوبهار جهانست^۵ به چشم خوب
 دیدار خواجه^۶ خوبتر آن مهتر حسیب^۷

بت ملوک فریب

گل صد برگ و مشک و عنبر ^۸ و سیب	یاسمین ^۹ سپید و مورد بزین ^۱
این همه یکسره تمام شده است	نزد توای بت ملوک فریب
شب عاشقت لیلۃ القدر ^{۱۱} است	چون تو بیرون کنی رخ از جلیب ^{۱۲}
بجواب اندرون شود خورشید	گرتو برداری از دولاله حجیب
و آن زنخدان بسبب ماند راست	اگر از مشک خال دارد سیب

عقیقی می

رودکی چنگ بر گرفت و نواخت باده انداز^{۱۳} کوسرود انداخت^{۱۴}

- ۱- زبید: زندگی کنیز و بمانید
- ۲- حبیب: بفتح اول عاشق و معشوق، بهر دو معنی بکار میرود هم بمعنی محب و هم بمعنی محبوب
- ۳- زیر: آواز باریک، ضد بم که آواز بلندست
- ۴- عنذلیب: هزارستان
- ۵- تازی جهانست زائد بر وزن است
- ۶- خواجه: مهتر و بزرگ
- ۷- این گونه گرانی در سبک خراسانی دیده میشود
- ۸- لقی بوده است برای وزیران و شاعران بزرگ و فیلسوفان، خواجه: مرکب است از دو جزء، جزء اول خدای+چه (چه پسوند تصغیر) ۷- حسیب: بفتح اول بزرگوار ۸- عنبر: ماده خوشبوئی است که از مثانه ماهی بال یا و ال (نوعی بالن) دفع میشود و در سواحل بعضی دریاها توان یافت
- ۹- یاسمین: یاس، یاسمن
- ۱۰- بزب: بمعنی زیبنده، نیکو و آراسته، صفت است مرکب از به پیشوند+زب (اسم)، نظیر این ترکیب بهوشر بمعنی هوشیار و بنام بمعنی نامی
- ۱۱- لیلۃ القدر: شب قدر: قدر: بفتح اول و سکون ثانی بمعنی تقدیر، عظمت، بزرگوار. در تفسیر ابوالفتح آمده است اما شب قدر در آن خلاف کردند که برای چه قدر خوانند بیشترینه ایشان گفتند یعنی شب تقدیر است و فصل احکام و تقدیر قضای آنچه خواهد بود در سال از آجال و ارزاق همه در این شب کنند. ج ۵ صفحه ۵۵۸، سمدی در باب هشتم گلستان فرماید: «اگر شبها همه قدر بودی شب قدر، بقدر بودی» ۱۲- جلیب: بکسر اول مال چلیاب بمعنی چادر
- ۱۳- باده انداز: باده بریز و بییما
- ۱۴- سرود انداخت: سرودی ساز کرد

وآن عقیقی^۱ مئی که هر که بدید
از عقیق گداخته شناخت
هر دو یک گوهرند^۲ لیک بطبع^۳
این بیفسرد^۴ و آن دگر بگداخت
نابسوده^۵ دودست رنگین کرد
ناچشیده بتارک^۶ اندر تاخت

سرای سپنج

بسرای سپنج^۷ مهمان را
دل نهادن همیشگی^۸، نه رواست
زیر خاک اندرون ت باید خفت
گرچه اکنون خواب بردیاست
باکسان^۹ بودند چه سود کند
که بگوراندرون شدن تنهاست
یادتو زیر خاک مورو مگس
بدل^{۱۰} آنکه گیسوت پیراست^{۱۱}
آنکه زلفین^{۱۲} و گیسوت پیراست
گرچه دینار یا درمش بهاست^{۱۳}
چون ترا دید زرد گونه شده
سرد گردد دلش نه نابیناست

بخور و بده

باخردومند^{۱۴} بیوفا بود این بخت
خویشتن خویش^{۱۵} را با بکوش تویک لخت
بخور^{۱۶} و بده که پریشان نبود
هر که بخورد و بداد از آنکه بیلفخت^{۱۷}

- ۱- عقیقی: بفتح اول صفت نسبی از عقیق + ی نسبت، عقیق: مهره‌ای سرخ رنگ است، صفت عقیقی در شعر حافظ هم دیده میشود؛
- ۲- گوهر: جوهر، اصل، ذات
- ۳- طبع: هیأت و ریخت و ساخت
- ۴- بیفسرد: منجمد شد
- ۵- نابسوده: لمس ناکرده، دست و سرشت
- ۶- تارک: بفتح سوم میان سر نازده، قید حالت است یا حال
- ۷- سپنج: بکسر اول و فتح دوم عاریت، مهمان. سرای سپنج: مهمانسرا
- ۸- همیشگی: پیوسته
- ۹- کسان: چشم و چاکران و خویشان
- ۱۰- بفتح اول و دوم هر چه بجای دیگری باشد، عوض
- ۱۱- پیرا-تن: کاستن برای آراستن، ساختن و پرداختن
- ۱۲- زلفین: بضم اول و زرو فین در اصل بمعنی حلقه‌ای بوده است که بر چهارچوب درمیزدند و زنجیر بر آن میانداختند و بمجاز موی که بر گردگوش و شقیقه باشد
- ۱۳- معنی دوبیت اخیر: آنکه زلف و گیسوی ترا بیاراست اگرچه بنده درم خرید تو بود چون چهره ترا درمرگ زرد شده یافت دل از مهر تو ببرید و سرد مهری آغاز کرد. باری کور نیست
- ۱۴- خردومند: عاقل، خردمند، مرکب از خرد + اومند پسوند اتصاف
- ۱۵- خویشتن خویش: حیثیت و آبروی خود. معنی مصراع: برای حفظ آبروی خویش بکوش
- ۱۶- بخور و بده: بای تاکید را باید دراینجا باشباع خواند بخور و بده
- ۱۷- بیلفخت: بیندوخت، مصدر الفختن

پند زمانه

زمانه^۱ پندی آزادوار^۲ داد مرا
 زمانه را چونکو بنگری همه پندست
 بروز نیک کسان گفت تا^۳ توغم نخوری
 بسا کسا که بروز تو آرزومندست
 زمانه گفت مرا خشم خویش دار نگاه
 کرا^۴ زبان نه بیندست پای دربندست

کردار جهان

این جهان پاک^۵ خواب^۶ کردارست
 آن شناسد که دلش بیدارست
 نیکی او بجایگاه^۷ بدست^۸
 شادی او بجای تیمار^۹ست
 چه نشینی بدین جهان هموار^{۱۰} ؟
 که همه کار او نه هموارست
 کنش^{۱۱} او نه خوب و چهرش خوب
 زشت کردار و خوب دیدار^{۱۲} ست

- ۱- زمانه: روزگار
- ۲- آزادوار: از روی آزادگی و جوانمردی
- ۳- تا: بمعنی زنه از اصوات. معنی بیت: بروزگار خوش دیگران
 زنه: حسرت مبر چه بسیار کسان که آرزو دارند که چون تو باشند
- ۴- کرا: هر که را
- ۵- پاک: همه و یکسر و بتمامی، قید برای خواب
- ۶- خواب: معنی بیت: زندگانی این جهان شیوه خواب دارد و مرگ
 مایه انتباه است و این حقیقت را کسی میدانند که دلی آگاه دارد
- ۷- بجایگاه: در حکم، در محل
- ۸- بد: بدی
- ۹- تیمار: غمخواری و فکر و اندیشه
- ۱۰- هموار: آسوده
- معنی بیت: در این جهان چگونه آسوده می نشینی یعنی آسوده منشین که کار این
 جهان هموار و یکسان نیست و دستخوش تغیر و تقلب است
- ۱۱- کنش: فعل
- ۱۲- خوب دیدار: زیبا چهره، صفت ترکیبی

صحن چمن

گفتی دم گرگه یا پلنگست	آن صحن ^۱ چمن که اژدم دی
بر نقش و نگار همچو ژنگست ^۲	اکنون ز بهار مانوی ^۲ طبع
کاین نیل ^۴ نشیمن ^۵ نهنگست ^۶	بر کشتی عمر تکیه کم کن

شادزی

که جهان نیست جز فسانه ^۱ و باد ^۱	شاد ^۲ زی با سیاه چشمان ^۸ شاد
وز گذشته نکرد باید یاد	زآمده شادمان نباید بود
من و آن ماه روی حور ^{۱۴} نژاد	من ^{۱۱} و آن جدموی ^{۱۲} غالیه بوی ^{۱۳}
شور بخت ^{۱۵} آنکه او نخورد و نداد	نیکبخت آن کسی که داد و بخورد

- ۱- صحن: ساحت، میان سرای ۲- مانوی طبع: دارای سرشت مانی، صفت ترکیبی از مانوی (صفت نسبی) + طبع (اسم)
- ۳- ژنگ: بفتح اول و ارژنگ و ارژنگ بمعنی نگارخانه مانی پیامبر ایرانی (۲۱۶-۲۷۷)، مجموعه‌ای از تصاویر که مانی برای تبیین مطالب نقاشی کرده و بکتاب خود پیوسته بود. معنی دوبیت: ساحت چمن که از نفس سرددیماه و برف زمستان چون دم گرگ تیره و چون پوست پلنگ خال خال و سپید و سیاه مینمود اکنون بصورتگری بهار مانی سرشت چون ارژنگ نگارین شده است
- ۴- نیل، رودخانه نیل، اینجا استعاره برای دنیا است
- ۵- نشیمن و نشیم: بکسر اول جا و مقام ۶- نهنگ: تمساح، استعاره است برای مرگ مردم اوبار
- ۷- شاد زی، خوش زندگی کن و شاد بمان ۸- سیاه چشمان: جمع سیاه چشم، زیباییان حوروش
- ۹- فسانه و افسانه: بفتح اول قصه و افسون
- ۱۰- باد: مجازاً یعنی پوچ و ناچیز و معدوم. معنی مصراع: جهان و کار جهان افسون و پوچ است ۱۱- و: و او برای بیان معنی مصاحبت، حرف ربط
- ۱۲- جدموی: صفت ترکیبی، پیچیده موی. جمد: بفتح اول و سکون دوم موی پیچیده و بیجان ۱۳- غالیه بوی: صفت ترکیبی، دارای بوی خوش غالیه. غالیه: ماده خوشبوئی است مرکب از مشک و عنبر و کافور و روغن زیتون
- ۱۴- حور: بضم اول جمع حوراء، سیه چشمان بهشتی که سیاهی و سپیدی چشمشان در نهایت سیاهی و سپیدی است، یا آنکه چشمشان بتمام سیاه بودن چون چشم آهو است، حور در فارسی بصورت مفرد و جمع هر دو بکار رفته
- ۱۵- شور بخت: صفت ترکیبی، تیره بخت و بی نصیب

باد و ابرست این جهان فسوس^۲ باده پیش آر هرچه بادا باد^۳

جهان بکام باد

جهان بکام خداوند باد و دیر زیاد^۴
 برو بهیچ حوادث زمانه دست مداد^۵
 درست و راست کناد این مثل خدای ورا
 اگر بیست یکی در هزار در بگشاد^۶
 خدای، عرش جهان را چنین نهاد^۷
 که گاه مردم شادان و گه بود ناشاد

در رثای^۸ ابوالحسن^۹ مرادی بخارائی

مرد مرادی، نه همانا^{۱۰} که مرد
 مرگ چنان خواجه نه کار است خرد

- ۱- و: واو برای بیان معنی مقابله است یعنی در برابر، در مقابل، اینجا حرف اضافه بشمار میآید. سدی هم فرماید:
- عمر برفت و آفتاب تموز اندکی ماند و خواجه غره هنوز دیباچه گلستان
- معنی بیت: عمر چون برف در برابر آفتاب تابستان سپری میشود و اندکی پیش از آن نمانده ولی صاحب آن غافل است ۲- فسوس: بکسر اول فریب و لهو و استهزاء. جهان فسوس: جهان فریبنده و فسوسکار و مقصود مبالغه در فریبندگی و نیرنگ سازی جهان است که اسم جانشین صفت شده یعنی جهانی که خود عین فریب و فسوس است ۳- هرچه بادا باد: یعنی هرچه باشد، باشد، اهمیتی ندارد ۴- دیر زیاد: فعل دعائی سوم شخص مفرد، بسیار بماند و عمر کند ۵- مداد: فعل دعائی بجای مدهاد. پادشاه زنده بماند و جهان بمراد او باشد و روزگار هیچ حادثه را بر او تسلط ندهد ۶- بگشاد: بمعنی بگشاید، مستقبل محقق الوقوع بصیغه ماضی، معنی بیت: اگر دری بروی تو بست دری دیگر از رحمت میگشاید ۷- نهاد: بفتح اول خوی و طبیعت و سرشت ۸- رثاء: بکسر اول و مرثیه بمعنی بر مرده گریستن و اورا ستایش کردن است ۹- ابوالحسن مرادی: مراد ابوالحسن محمد بن محمد مرادی بخارائی شاعر تازی گوی و پارسی گوی مشهور است که معاصر نصر بن احمد سامانی (متوفی ۳۳۱) بود ۱۰- همانا که: قید ایجاب و تأکید است. معنی مصراع: مرادی بیقین نمرد



جان گرامی پید^۱ باز داد
 کالبد^۲ تیره بمادر^۳ سپرد
 آن؛ مَلَك باملكی رفت باز
 زنده كنون شد كه تو گوی بمرد
 كاه نبد او كه بیادی پرید
 آب نبد او كه سرما فُرد
 شانه نبود او كه بموئی شكست
 دانه نبود او كه زمینش فُشرد
 گنج زری بود در این خاكدان
 كودو جهان را بجوی میشمرد
 قالب خاکی سوی خاکی فگند
 جان و خرد سوی سماوات^۴ برد
 جان دوم^۵ را كه ندانند خلق
 مصقله^۶ ای^۷ كرد و بجانان سپرد
 صاف بد آمیخته با درد^۸، می^۹
 بر سر خُم رفت و جدا شد زرد
 درسفر افتند بهم ای عزیز
 مروزی^{۱۰} و رازی و رومی و كرد
 خانه خود باز رود هریكی
 اطلس^{۱۱} کی باشد همتای برد^{۱۲}

- ۱- پدر: مراد از پدر آبای علوی یعنی افلاك نه گانه و سیارگان است
- ۲- كالبد تیره: قالب خاکی و مراد جسم است
- ۳- مادر: مراد از مادر بطریق استعاره امهات سفلی یا عناصر اربعه یا چهار آخشیجان است
- ۴- آن: ضمیری است كه جانشین اسمی میشود كه باسم یا ضمیر دیگر مضاف است. معنی مصراع: روان پاك مرادی كه از عالم فرشتگان و جهان برین بود بمالم ملكی باز رفت
- ۵- سماوات: جمع سماء بمعنی آسمانها
- ۶- جان دوم: روح
- ۷- مصقله: بكسر اول و سكون ثانی و فتح ثالث آلت و افزار زدودن. مصقله كردن: پاك كردن. معنی بیت: روح را كه مردم از شناخت آن عاجزند از آلاش پاك كرد و این ودیده را بمعشوق ازلی (جانان) سپرد
- ۸- درد: بضم اول و سكون ثانی ته نشین، رسوب
- ۹- می: در هر دو مصراع مستدالیه است كه از مصراع دوم بقرینه اول حذف شده
- ۱۰- مروزی: مروی، ازاهالی مرو
- ۱۱- اطلس: جامه
- ۱۲- برد: بضم اول نام منسوجی گرانها كه بهترین نوع آن درینم بافته میشد و بآن برد یمانی میگفتند

خامش کن چون نطق ایرا^۱ ملك
نام تو از دفتر گفتن سترده^۲

چهار چیز

چهار چیز مر آزاده را زغم بخرد
تن درست و خوی نیک و نام نیک و خرد
هر آنکه ایزدش این هر چهار روزی کرد
سزد که شاد زید شادمان و غم نخورد

زلف و خال و دهان

زلف ترا جیم که کرد آنگ^۳ او خال ترا نقطه آن جیم کرد
و آن دهن تنگ تو گوئی کسی دانککی^۴ نار بدو نیم کرد

گل

گل دگر ده بگلستان آمد واره^۵ باغ و بوستان^۶ آمد
وار آذر^۷ گشت و شعله^۸ آن شعله^۹ لاله رازمان^{۱۰} آمد

- ۱- نقطه : بضم اول و فتح ثانی نقطه ها ۲- ایرا : زیرا
- ۳- سترده : پاک کرد و محو ساخت . معنی بیت : تو ای سخن سرا مانند نقطه که نشان حرف و حرکتی نیست خاموشی گزین چه فرشتگان نام ترا از دفتر سخن محو کردند و زمانت بسر آمد
- ۴- آزاده : مردم نیک و بزرگوار، نژاده و پارسا
- ۵- معنی بیت : زلف ترا چون حلقه جیم که ساخت؛ همان نقاشی صنمی که خال ترا چون نقطه در میان دایره جیم نقش کرد ۶- دانککی نار : یکدانه ریز افار، دانکک، دانه + ک پسوند تصغیر. واره های باصلاح مختم بهای غیر ملفوظ هنگام پیوستن بalf و نون جمع و یای نسبت و صدری وک تصغیر بصورت قدیمتر خود باز میگرددند و آنگاه این پسوند بآنها می پیوندد
- ۷- واره و وار، نوبت ۸- بوستان، بیشتر بمعنی باغ میوه ، باغ مصفا، مرکب از بوستان پسوند مکان ۹- آذر، آتش
- ۱۰- شعله، زبانه و درخش آتش ۱۱- شعله لاله رازمان، زمان شعله لاله، را حرف اضافه است و بجای کسره اضافه پس از مضاف الیه آورده میشود

مہتران جہان

مہتران^۱ جہان ہمہ مردند مرگ^۲ را سرہمہ فرو کردند
 زیرخاک اندرون شدند آنان کہ ہمہ کوشکھا^۳ برآوردند^۴
 از ہزاران ہزار نعمت و ناز نہ بآخر بجز کفن^۵ بردند

بخوشدلی گذران

خیال رزم تو گر در دل عدو کند
 ز بیم تیغ تو بندش جدا شود از بند
 ز عدل تست بہم بازو صموہ^۶ را پرواز
 ز حکم تست شب و روز را بہم پیوند
 بخوشدلی گذران بد ازین کہ باد اجل
 درخت عمر بداندیش را ز پا افکند
 ہمیشہ تاکہ بود از زمانہ نام و نشان
 مدام^۷ تا کہ بود گردش سپہر^۸ بلند
 بیزم^۹ عیش و طرب باد نیکخواہ توشاد
 حسود جاہ^{۱۰} تو باد از غصہ^{۱۱} زار^{۱۲} و نژند^{۱۳}

طمع بیر

تاکی کوئی کہ اہل کینتی در ہستی و نیستی^{۱۴} لثیمند^{۱۵}

- ۱- مہتران: بکسر اول سروران و سرداران و بزرگان، جمع مہتر. مہتر؛ مرکب از مہ بمعنی بزرگ + تر پسوند تفضیلی
- ۲- مرگ را: در مرگ، راحرف اضافه. معنی بیت: بزرگان جہان ہمہ جان سپردند و در پیشگاہ مرگ سر تسلیم فرود آوردند
- ۳- کوشک: بنای بلند و کاخ
- ۴- برآوردند: برکشیدند و ساختند
- ۵- کفن: جامہ مرده
- ۶- صموہ: بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث گنجشک کوچک
- ۷- مدام: پیوستہ، ہمیشہ داشتہ اسم مفعول از ادامہ
- ۸- سپہر: آسمان، فلک
- ۹- بزم: مجلس، مجلس عشرت
- ۱۰- جاہ: منزلت و مرتبت
- ۱۱- غصہ: اندوہ گلوگیر
- ۱۲- زار: ضعیف و اندوہناک
- ۱۳- نژند: بفتح اول و دوم غمناک و اندوہگین
- ۱۴- ہستی و نیستی: غنا و فقر. سوزنی سمرقندی نیستی را بمعنی فقر بکار بردہ
- چہار چیز آورده ام یا رب کہ در گنج تو نیست
 نیستی و حاجت و عذر و گناہ آورده ام
- ۱۵- لثیم: فرومایہ و ناکی

چون توطع از جهان بریدی دانی که همه جهان کریمند

درستایش ملك سامانی

دیر زیاده آن بزرگوار خداوند^۱
 جان گرامی بجانش اندر پیوند
 دایم بر جان او بلرزم زیرا که^۲
 مادر آزادگان کم آرد فرزند
 از ملکان کس چنو نبود جوانی
 داد و سخندان و شیر مرد و خردمند
 کس نشناسد همی که کوشش^۳ او چون
 خلق نداند همی که بخشش^۴ او چند
 دست و زبان زر و در پراگند او را^۵
 نام بگیتی نه از گزاف^۶ پراگند
 در دل ما شاخ مهربانی بنشاست^۷
 دل نه پیازی^۸ زمهر خواسته^۹ بر کند
 همچو معماست^{۱۰} فخر^{۱۱} و همت^{۱۲} او شرح^{۱۳}
 همچو ابستاست^{۱۴} فضل^{۱۵} و سیرت^{۱۶} او زند^{۱۷}

- ۱- زیاد، فعل دعائی سوم شخص مفرد بمعنی زنده باشد، مصدر آن زیستن. معنی بیت: پادشاه بزرگ دیرزید و جان عزیز ما پیوند جان او باد
- ۲- خداوند؛ پادشاه بزرگ، صاحب، بزرگ، مرکب از خدا + وند پسوند نسبت. خدا در پهلوی بمعنی شاه بوده است ۳- زیرا که؛ زیرا که، حرف ربط برای تعلیل ۴- کوشش؛ سعی و مجاهدت، پیکار و جنگ
- ۵- بخشش، کرم ۶- را؛ معادل کسرۀ اضافه است که پس از مضاف الیه میآید، یعنی دست و زبان او زر بخشی و درفشانی میکند ۷- گزاف؛ بکسر اول دروغ و باطل و بیهوده و هرزه ۸- بنشاست؛ بنشاند، مصدر نشاستن، متعدی نشستن ۹- بازی؛ فریب و دغا و نیرنگ معنی مصراع؛ کرم و انعام او بی ریاست ۱۰- خراسته؛ مال و متاع ۱۱- ممما؛ معمی، اسم مفعول است از تمعیه. سخن پوشیده معنی در قالب شعر، در اصطلاح کلامی است که دلالت کند بر اسمی یا معنایی بحساب جمل یا بطریق قلب یا تصحیف یا جز آن. تمعیه؛ چیزی را پوشیدن. صاحب الممجم معنایی در نام، مسعود ذکر میکند؛

چونامش پیرسیدم از ناز زود بدامن چو برخاست بر ربط بسود
 بتازی بدانستم آن رمز او که نامش ز بر ربط بسودن چه بود

گرچه بکوشند شاعران زمانه
مدح^۱ کسی را ، کسی نکوید مانند
سیرت او گشت وحی^۲ نامه بکسری^۳
چونکه بآئینش پند نامه بیاگند
سیرت آن شاه ، پند نامه اصلیت
زانکه همی روزگار، گیرد ازو پند
هرکه سراز پند شهریار پیچید
پای طرب را بدام گرم* درافکند
کیست بگیتی خمیر مایه^۴ ادبار^۵ ؟
آنکه باقبال^۶ او نباشد خرسند

- ۱- معنی بیت: مراد از کس اول در مصراع دوم خود شاعر است، یعنی اگر کسی از شاعران روزگار بکوشد که مدحی مانند مدح من بسراید بیقین از عهده بر نخواهد آمد و نظیر این نتواند گفت ۲- وحی نامه: کتاب وحی. وحی: پیام. اشاره والهام، در دل افکندن ۳- کسری: بکسر اول و بای مقصور در آخر معرب خسرو است لقب پادشاهان ساسانی، در اینجا مراد خسرو انوشیروان است، بمعنی پادشاه پادشاهان و صاحب شوکت فراوان نیز آمده. معنی بیت: انوشیروان از روش و طریقه او الهام گرفت و پند نامه خود را بآئین وی از حکمت بینداشت ۴- معنی بیت: پند نامه اساسی روش آن پادشاه است چه روزگار که آموزگار همه است و مردم را پند میدهد خود از وی پند میآموزد ۵- گرم، بضم اول غم و اندوه و زحمت سخت و کوفتگی ۶- ادبار، بکسر اول بخت برگشتگی ۷- اقبال: دولت، بخت نیک، روی آوردن بخت. معنی بیت: آنکه بدولت او شاد نباشد وجودش مایه بدبختی است

بقیه از حاشیه صفحه قبل

- ۱۲- فخر، سربلندی و سرافرازی ۱۳- همت: اراده و خواست و عزم ۱۴- شرح، پیدا و نمایان کردن ۱۵- ابستا: اوستا، استا، نام کتاب دینی زردشت که تنها پنج بخشی از آن بر جای مانده. یسن، یشت. ویسپرد، وندیداد خرده اوستا. معنی کلمه اوستارا نوید و معرفت و بنیان نوشته اند ۱۶- فضل، کمال، دانش و فزونی ۱۷- سیرت: روش و آئین و طریقه ۱۸- زند، بزبان پهلوی زند بمعنی تفسیر و شرح است، در اینجا مراد تفسیر اوستا بزبان پهلوی است. معنی بیت: افتخار معنائی است پوشیده که خواست و عزم شاهانه تفسیر آنست و کمال چون آیت های اوستاست که سیره و آئین وی گزارش آنست

هر که نخواهد می گشایش کارش
 گوبشو و دست روزگار فروبند
 ای ملك از حال دوستانش می ناز
 ای فلک از حال دشمنانش می خند
 آخر شعر آن کتم که اول گفتم
 دیر زیاد آن بزرگوار خداوند^۱

هجرات تو

صرصر^۲ هجر توای سرو بلند
 پس چرا بسته اویم همه عمر
 بیکى جان نتوان کرد سؤال^۳
 بفرگند آتش اندد دل حسن
 ریشه عمر من از بیخ بکند
 اگر آن زلف دوتا^۴ نیست کمند
 کز لب لعل تویک بوس بچند
 آنچه هجران تو از سینه فکند^۵

پیری

مرا بسود^۶ و فرو ریخت هر چه دندان بود
 نبود دندان لا^۷ ، بل^۸ چراغ تابان بود
 سپید سیم رده^۹ بود و در و مرجان بود
 ستاره سحرى بود و قطره پاران بود

۱- صنعت ردالمطلع در این قصیده دیده میشود، یعنی مصراع نخست مطلع را در مقطع قصیده آوردن

۲- صرصر هجر: تند باد سخت جدائی، اضافه تشبیهی. صرصر: باد سخت آواز. هجر بفتح اول و هجران بکسر اول، جدائی، جدائی کردن

۳- دوتا: کج، صفت است مرکب از دو (عدد) + تا (اسم). تا: لای چیزى

۴- معنی بیت: بایک جان که سرمایه ناچیزی است نمیتوان يك بوسه او را قیمت پرسید

۵- آنچه هجران تو از سینه فکند: آه سینه سوز و رجدائی. معنی بیت: زنهار که شعله آه سینه سوز من در جدائی آتش در دل هر چه حسن است میزند و آن را میسوزد!

۶- بسود: سائیده شد و از هم ریخت، مصدر سودن

۷- لا: نه. تکرار حرف نفی لا بعد از فعل منفی برای تأکید نفی است

۸- بل: بفتح اول بمعنی که، بلکه، حرف ربط برای اضراب یعنی عدول از حکمى به حکمى دیگر. معنی مصراع: نه، دندان نبود، که چراغ فروزان بود

۹- رده: بفتح اول رسته و صف. سیم رده: اضافه مقلوب یعنی رده سیم، سپید

صفت است برای سیم رده

یکی نماند کنون زان همه، بسود و بریخت
 چه نحس^۱ بود؟ همانا که نحس کیوان بود
 نه نحس کیوان^۲ بود و نه^۳ روزگار دراز^۴
 چه بود منت^۵ بگویم قضای^۶ یزدان بود
 جهان همیشه چنینست گرد گردانست^۷
 همیشه تابود آئین گرد، گردان بود :
 همان که درمان^۸ باشد بجای درد شود
 و باز درد همان کز نخست درمان بود
 کهن^۹ کند بزمانی همان کجا^{۱۰} نو بود
 و نو کند بزمانی همان که خلقان^{۱۱} بود
 بسا شکسته^{۱۲} بیابان که باغ خرم بود
 و باغ خرم گشت آن کجا بیابان بود
 همی چه دانی ای ماهروی مشکین موی
 که حال بنده ازین پیش برچه سامان^{۱۳} بود
 بزلف چوگان^{۱۴} نازش همی کنی تو بدو
 ندیدی آنکه اورا که زلف، چوگان بود

- ۱- نحس: شوم و نافر جام ۲- کیوان: زحل، که نحس اکبر نام دارد
- ۳- نه... و نه: حرف ربط دو گانه برای عطف در نهی
- ۴- روزگار دراز: عمر دراز ۵- منت: من ترا
- ۶- قضا، حکم و فرمان ۷- گرد گردان: گرد کرد، چیزی که دوران میکند. معنی بیت: جهان یا فلك گرد گرد است و همواره بگردش و دوران میبردازد و از آن گاه که آفریده شد تا آن گاه که باشد آئین این چرخ مدور گردش و تقلب احوال است و او را ثباتی نیست ۸- درمان: علاج. معنی مصراع اول: چیزی که مایه درمان بود سبب درد خواهد شد، مصراع دوم تأکید و تکرار مضمون مصراع اول است ۹- کهن کند: کهنه سازد و بفرساید
- ۱۰- کجا: که موصول ۱۱- خلقان: بضم اول و سکون ثانی جمع خلق و خلق بفتح اول و ثانی بمعنی فرسوده و کهنه. بعضی صفتهای جمع عربی در فارسی بمعنی مفرد بکار رفته ۱۲- شکسته بیابان بیابان ناهموار
- ۱۳- سامان: نظام و آرایش ۱۴- زلف چوگان: اضافه تشبیهی
 یعنی زلف سرکج و دو تا چون چوگان. معنی بیت: اکنون بزلف چوگان مانند باو فخر میفروشی تو دردی را آن گاه که زلفش عین چوگان بود ندیده ای

شد آن زمانه که رویش بسان دیبا^۱ بود
 شد آن زمانه که مویش بسان قطران^۲ بود
 چنانکه خوبی^۳، مهمان و دوست بود عزیز
 بشد که باز نیامد، عزیز مهمان بود
 بسا نگار^۴ که حیران بدی بدو در چشم
 بروی او در، چشم همیشه حیران بود
 شد^۵ آن زمانه که اوشاد بود و خرم بود
 نشاط او بفزون^۶ بود و غم بنقصان^۷ بود
 همی خرید و همی سخت^۸ بیشمار درم
 شهر هر که يك ترك^۹ ناز پستان بود
 نبید^{۱۰} روشن و دیدار^{۱۱} خوب و روی لطیف
 اگر^{۱۲} گران بدزی^{۱۳} من همیشه ارزان بود
 دلم خزانه پر گنج بود و گنج سخن
 نشان نامه^{۱۴} ما مهر و شعر عنوان^{۱۵} بود
 همیشه شاد و ندانستمی که غم چه بود
 دلم نشاط و طرب را فراخ میدان بود

- ۱- دیبا: حریر الوان
 ۲- قطران: بفتح اول و سکون دوم و روغنی است سیاه رنگ که از سر و کوهی گیرند
 ۳- معنی بیت: همچنین جمال که مهمان و حبیب من بود از بر من برفت چنانکه دیگر باز نگشت، آری جمال مهمان گرامی بود
 ۴- نگار: بت و معشوق دلبری که از زیبایی گوئی نقش نقاش است
 ۵- شد: گذشت
 ۶- بفزون: صفت بمعنی بسیار و فراوان، مرکب از به پیشوند + فزون (اسم)
 ۷- بنقصان: صفت است بمعنی کاسته و کم. معنی بیت: روزگار شادی گذشت، روزگاری که او نشاط فراوان داشت و غم اندک یعنی ابداً غم نداشت چنانکه گویند کم آزار باش و مراد آنست که بی آزار باش
 ۸- سخت: بفتح اول و سکون ثانی سنجید و وزن کرد و کشید
 ۹- ترك: شاهد زیبا، معشوق
 ۱۰- نبید و نبید: بفتح اول شراب
 ۱۱- دیدار: چهره و رخ
 ۱۲- اگر: در اینجا حرف ربط است برای استدراك بمعنی باینکه
 ۱۳- زی: بکسر اول حرف اضافه است بمعنی نزد، سوی و جانب
 ۱۴- عنوان: بضم اول سرنامه و نشان آن

با دلا که بسان حریر کرده^۱ بشر
 ازان سپس که بکردار سنگ و سندان بود
 همیشه چشم زی^۲ زلفکان چابک بود
 همیشه گوشم زی مردم سخندان بود
 عیال^۳ نه زن و فرزند نه مؤنت^۴ نه
 اذین ستم همه^۵ آسوده بود و آسان بود
 تو بودکی دا ای ماهر و کتون بینی
 بدان زمانه ندیدی که این چنینان^۶ بود
 بدان زمانه ندیدی که در جهان رفتی
 سرود گویان ، گوئی هزار دستان بود
 شد آن زمان که باو انس^۷ راد مردان بود
 شد آن زمانه که او پیشکار^۸ میران بود
 همیشه شرورا زی ملوک دیوانست^۹
 همیشه شر ورا زی ملوک دیوان بود
 شد آن زمانه که شرش همه جهان بنوشت^{۱۰}
 شد آن زمانه که او شاعر خراسان بود
 کجا^{۱۱} بگیتی بودست نامور دهقان^{۱۲}
 مرا بخانه او سیم بود و حملان^{۱۳} بود

- ۱- کرده: کردم ، ضمیر متصل فاعلی اول شخص مفرد از این فعل بقرینه فعل، ندانستمی، در بیت پیش حذف شده است. معنی بیت: دلهای شاهدان را پس از آن که چون سندان و سنگ سخت و تأثیر ناپذیر شده بود با شعر بسان حریر نرم و مهربان کردم
- ۲- زلفکان: جمع زلفک بمعنی زلفهای دلاویز، ك در زلفك پسوندی است که مفید معنی ظرافت و لطافت است
- ۳- عیال: بکسر اول جمع عیال است که بفتح اول و تشدید ثانی مکسور است بمعنی کسانی که در نفقه مرد باشند
- ۴- مؤنت: بفتح اول باروگرانی ورنج
- ۵- همه: بتمامی و کاملاً ، قید است برای آسوده
- ۶- این چنینان: چنین و چنان، صفت است
- ۷- انس: بضم اول خرمی و شادی و بی‌زمانی
- ۸- پیشکار میران: کارگزار و ناظر و مددکار امرا
- ۹- دیوان: دفتر. معنی بیت: دفتر سخن او همیشه در نزد شاهان بوده و هست و خواهد بود
- ۱۰- بنوشت و نوشت: در نوردید و طی کرد. مصدر آن نوشتن است بفتح اول و ثانی
- ۱۱- کجا: هر جا
- ۱۲- دهقان و دهگان: مهتر
- ۱۳- حملان: بضم اول و سکون دوم ستور باربر. معنی بیت: نژادگان ایرانی بصله بمن هم سیم و هم مرکب میدادند

کرا^۱ بزرگی و نعمت زاین و آن بودی
 ورا بزرگی و نعمت ز آل^۲ سامان بود
 بداد میر خراسانش چل هزار درم
 وزو فزونی ، يك پنج میر ماکان^۳ بود
 زاولیاش؛ پراگنده نیز هشت هزار
 بمن رسید بدان وقت، حال خوب آن بود
 چومیر دید سخن، داد داد^۴ مردی خویش
 زاولیاش چنان کز امیر فرمان بود
 کنون زمانه دگر گشت و من دگر گشتم
 عسا بیار که وقت عسا و انبان^۵ بود^۶

بخشودن کریم

اگر چه عذر بسی بود روزگار^۸ نبود
 چنانك بود بناچار خویشتن بخشود^۹
 خدای را بستودم که کردگار منست
 زبانم از غزل و مدح بندگانش نسود^{۱۰}

- ۱- کرا : هر که را ، هر کس را ۲- آل : اهل و عیال مرد و بیشتر این کلمه در مورد خاندانهای بزرگ بکار میرود مثل آل سامان ، آل ساسان ، آل ورعون. آل ابراهیم ۳- ماکان : مراد ماکان بن کاکي از امیران دیلمی است که در پادشاهی نصر بن احمد سامانی عصیان کرد و سرانجام بدست ابوعلی احمد بن محتاج سردار امیر نصر بسال ۳۲۹ کشته شد. معنی بیت : پادشاه سامانی ، امیر خراسان با و چهل هزار درم صله داد و علاوه بر انعام شاهانه رودکی را يك پنج هزار درم (يك صله پنج هزار درمی) نیز از امیر ماکان بصله رسید.
- ۴- اولیا و اولیاء : بفتح اول جمع ولی بمعنی دوستان و یاران
- ۵- داد : انصاف و عدل. معنی بیت : امیر خراسان انصاف و حق مردانگی خویش بگزارد و یاران وی نیز چنانکه فرمان امیر بود داد جوانمردی دادند.
- ۶- انبان و انبانیه : کیسه ای است از پوست دباغت شده گو-فند
- ۷- بود : شد در زبان پهلوی هم بود بمعنی شد بکار میرفت.
- ۸- روزگار : فرصت و موقع و وقت ۹- بخشودن و بخشایدن : از تقصیر و گناه و کشتن کسی در گذشتن . معنی بیت : فرصت نبود که پوزش خواهم اگر چه جای بسی اعتذار بود ، ناچار خود چنانکه از بزرگواریش سزید بی تمهید عذر از تقصیرم در گذشت ۱۰- نسود : فرسوده نشد ، سودن : سائبیدن. معنی بیت : زبانم بمدح و غزل فرسوده نشد.

همه بتنبیل^۱ و مندست باز گشتن او^۲
 شرنکه^۳ نوش آمیخت^۴ و روی^۵ زرانندود^۶
 بنفشهای طری^۷ خیل خیل^۸ سر بر کرد
 چو آتشی که بگوگرد بردوید کیبود^۹
 بیار وهان بده آن آفتاب^{۱۰} کش بخوری
 زلب فرو شود از رخان برآید زود

هنر می

می، آرد شرف مرد ^{۱۱} ، می ^{۱۲} پدید	و آزاده نژاد ازدوم خرید
می آزاده پدید آرد از بداصل	فراوان هنرست اندین ^{۱۳} نبید ^{۱۴}
هر آنکه که خوری می خوش آنکست	خاصه چو گل و یاسمن دمید ^{۱۵}
بساحصن ^{۱۶} بلند ^{۱۷} که می گشاد	بسا کره نوزین که بشکنید ^{۱۸}

۱- تنبیل، بروزن بلبل فریب و مکر ۲- باز گشتن او، گردش فلک و کار جهان ۳- شرنکه، زهر و سم و حنظل ۴- نوش آمیخ : آمیخته بشهد، صفت مرکب، آمیخ و آمیز، آمیختگی و آمیزش ۵- روی، فلز معروف ۶- زرانندود، پوشش یافته از زر، مذهب، صفت مرکب، اندود : پوشی نازک که بر چیزی کشیده شود ۷- طری، تر و نازه، صفت از طراوت ۸- خیل خیل، گروه گروه ۹- معنی بیت، بنفشهای نازه روی گروه گروه از خاک سر بر کشید، پنداری که آتشی کیود رنگ است که بگوگرد در افتاده باشد ۱۰- آفتاب، خورشید، استماره برای جام می و می، معنی بیت، آفتاب می چون در مغرب لب فرو شود، از مشرق چهره سر برزند و رخ بر فروزد ۱۱- مرد، انسان، مردم ۱۲- می : پیشوند فعل برای تأکید و گاهی تأکید و استمرار، می پدید آرد، همانا پدید آورد، معنی بیت، می بزرگی و شرف انسان را آشکار میکند و آزاده مرد و بنده زر خرید را از یکدیگر باز می شناساند ۱۳- این اسم اشاره مفید تعریف ۱۴- نبید و نمید، شراب و بگنی و بگنی، بفتح اول و سکون دوم شرابی که از جو و برنج و ارزن می ساختند و نام دیگر آن، بوزه، است ۱۵- دمید، روئید و شکفت ۱۶- حصن، بکسر اول و سکون ثانی جای استوار ۱۷- بلند، بسیار بلند، الف در بلند پسوندی است مفید تکثیر، صفت برای حصن ۱۸- بشکنید : بشکست، مصدر شکنیدن، در نسخه دیگر بجای بشکنید، می کشید، آمده است یعنی شراب رام و آموخته کرد معنی بیت، بنپرری می بسیاری دزهای استوار گشوده شد و بسا کره اسبان نوزین آمده که پشتشان از زور می که سوار بنوشید درهم شکست، در اینجا فعل گشاد و شکست مجازاً بمی اسناد داده شده است.

بسا دون بخيلا^۱ که^۲ می بخورد کریمی بجهان در^۳، پراکنید^۴

جود وزیر ابوالطیب الطاهر مصعبی^۵

مرا جود او تازه داد می مکر^۶ جودش ابرست و من کشتزار
مکر، یکسو^۷ افکن که خود^۸ همچین^۹ بیندیش و دیده^{۱۰} خرد^{۱۱} برگمار

جهان و جهانجوی

ای خواجه این همه که تو بر میدی شمار^{۱۱}
بادام^{۱۲} تر و سیکی^{۱۳} و بهمان^{۱۴} و باستار^{۱۵}
مارست این جهان و جهانجوی مارگیر
از مارگیر مار برآرد می دمار^{۱۶}

سه پیراهن یوسف

نگارینا^{۱۷} شنیدم که گاه محنت و راحت
سه پیراهن سلب^{۱۸} بوده است یوسف^{۱۹} را برآید

- ۱- دون بخيلا، فرومایه بسیار زفت، الف در بخيلا مفید تکثیر است
- ۲- که، هنگامی که، حرف ربط ۳- در، حرف اضافه در برای تأکید حرف اضافه به است که پیش از جهان آمده ۴- پراکنید، پراگند و گسترد.
- ۵- ابوالطیب الطاهر مصعبی، ابوالطیب محمد بن حاتم مصعبی از وزیران و شاعران دوره سامانی و رئیس دیوان رسالت و ممدوح رودکی است.
- ۶- مکر، شاید، قید شک و تردید. ۷- یکسو افکن، کنار بگذار.
- ۸- خود، ضمیر مشترک برای تأکید مسند الیه ۹- همچین بیندیش، بیقین چنین بدان، همچنین در اینجا قید تأکید و ایجاب است، ۱۰- دیده خرد برگمار، بچشم عقل بنگر. ۱۱- بر میدی شمار، یکبارگی بر می شماری
- ۱۲- بادام تر، بادام تازه و منقی ۱۳- سیکی، بکسر اول شرابی که آن را بجوشانند تا دو سوم آن بخار شود و یک سوم بر جای ماند، مثلاً، سیکی یعنی سه یکی اسم مرکب، سه + یک + ی نسبت ۱۴- بهمان و بهمانی، بفتح اول کنایه از شخص یا چیز نامعین، فلان ۱۵- باستار و بیستار و بیستار، فلان و بهمان ۱۶- دمار، بفتح اول هلاک ۱۷- نگارینا، ای نگار، الف پسوند ندا، نگارین، نگار، معشوق، مرکب از نگار + ین پسوند نسبت یعنی معشوق زیبایی که گوئی نقش نگار گر چیره دستی است. ۱۸- سلب، بفتح اول و ثانی، جامه. ۱۹- یوسف، بضم سین صحیح است

یکی از کید^۱ شد پر خون دوم شد چاک از تهمت^۲
 سوم یعقوب^۳ را از بوش روشن گشت چشم تر
 رخم ماند بدان اول دلم ماند بدان ثانی
 نصیب من شود در وصل آن پیراهن دیگر

عدل تو

بدور^۴ عدل تو در زیر چرخ مینائی^۵
 چنان گریخت ز دهر^۶ دورنگه رنگه فتور^۷
 که باز شانه کند همچو باد سنبل را
 بنیش جنگل^۸ خونریز تارک^۹ عصفور^{۱۰}

خیاطان

چاکرانت بگه رزم چو خیاطانند^{۱۱}
 گر چه خیاط نیند ای ملک کشور گیر
 بگز^{۱۲} نیزه قد خصم تو می پیمایند
 تا بیرند بشمشیر و بدوزند به تیر

- ۱- کید، بفتح اول مکروفریب
- ۲- تهمت، گمان بد
- ۳- معنی سه بیت، جامه یوسف در همه عمر سه پیراهن بود، پیراهن نخستین یوسف را برادران بخون گوسفند بیالودند و نزد پدرش یعقوب آوردند و گفتند در غیبت ما اگر گآمد و بوسف را بخورد، پیراهن دوم بدست زلیخا که شیفته یوسف گشت دریده شد و پیراهن سوم را یوسف از مصر بر دست برادران سوی پدر فرستاد تا چشمش روشن گشت و بینائی باز یافت، رخسار من چون ، پیراهن نخستین یوسف خون آلود ، دلم چون پیراهن دوم او در هجران چاک چاک است ، باشد که چون پیراهن سوم دیدار تو چشم دل را روشن کند و از وصل بهره مند سازد.
- ۴- دور، بفتح اول گردش، نوبت
- ۵- چرخ مینائی، سپهر نیلگون، آبکینه طارم. مینا، آبکینه، آبکینه الوان
- ۶- دهر، روزگار
- ۷- رنگ فتور، نشان سستی و بی نظمی
- ۸- جنگل، بفتح اول و سکون دوم و ضم سوم پنجه جانور و مردم
- ۹- تارک، بفتح سوم میان سر ، فرقسر
- ۱۰- عصفور، بضم اول و سکون دوم گنجشک
- ۱۱- خیاط ، درزی، دوزنده
- ۱۲- گز، بفتح اول پیمانه چوبی یا آهنی که با آن قالی و پارچه وزمین را می پیموندند .

مبادرت کن

همی بکشتی تا در عدو نماند شجاع
همی بدادی تا در ولی^۱ نماند فقیر^۲
بسا کسا^۳ که بره است و فرخشه^۴ بر خوانش
بسا کسا که جوین نان همی نیابد سیر
مبادرت^۵ کن و خامش مباش چندینا
اگر ت بدده^۶ رساند همی بیدر منیر^۷

زندگانی و مرگ

زندگانی^۸ چه کوتاه و چه دراز نه با آخر بمرد باید باز^۹ ؟
هم^{۱۰} بچنبر^{۱۱} گذار خواهد بود این رسن^{۱۲} را اگر چه هست دراز
خواهی اندر عنا^{۱۳} شدت^{۱۴} زی خواهی اندر امان^{۱۵} بنمت^{۱۶} و ناز^{۱۷}

- ۱- ولی: بفتح اول دوست، یار ۲- فقیر: درویش اندک مایه
- ۳- بسا کسا: کسان بیشمار، پسوند الف مفید تکثیر است
- ۴- فرخشه: بفتح اول و ثانی و سکون ثالث نان کوچک پرمغزیسته و لوزینه
- ۵- مبادرت کن: پیشی گیر و بشتاب ۶- بدده: صره، همیان زیرباسیم
- اگر چه صره های سیم تو بفلک ماه برسد و دست ترا بماء برساند، خاموش و ساکت
- منشین و بکار و کوشش مبادرت کن ۷- بدر: بفتح اول ماه تمام،
- ماه دوهفته . منیر: بضم اول تابناک و درخشان اسم فاعل از اناره بکسر
- اول بمعنی روشن شدن و روشن کردن ۸- زندگانی: عمر
- ۹- در مصراع دوم استفهامی است انکاری مفید تقریر. معنی بیت: عمر
- چه کوتاه باشد چه دراز. آیا دوباره از این صورت معدوم نخواهی شد چنانکه
- پیش از این نشاء هم این صورت و هیات را نداشتی یعنی از این صورت معدوم بودی
- پس باین صورت موجود شدی و دوباره از این صورت معدوم خواهی شد .
- باز در مصراع دوم قید است مفید معنی تکرار و تجدد - یا آنکه باین
- معنی است: آیا در پایان حیات سرانجام نباید مرد ؟ ۱۰- هم: در اینجا
- بمعنی همانا، قید ایجاب و تاکید ۱۱- چنبر: بفتح اول حلقه
- ۱۲- رسن: ریمان . معنی بیت: ریمان مرا اگر چه دراز باشد سرانجام
- بمعلقه ای که در کرانه آن است خواهد رسید ۱۳- عنا: بفتح اول رنج
- ۱۴- شدت: سختی ۱۵- امان: بی ترس و بیم گشتن
- ۱۶- نعمت: مال و شادمانی و تن آسانی ۱۷- ناز: فقر و نعمت و تکبر

خواهی اندکتر از جهان بپذیر خواهی از ری بگیر تا بطراز^۱
این همه باد^۲ دیو بر جانست خواب را حکم نی مکر بمجاز
این همه روز مرگ یکسانند نشناسی ز یکدگرشان باز

وسوسه عاشقی و نماز

روی بمحراب^۳ نهادن چه سود دل بیخدار و بتان طراز^۴
ایزد ما وسوسه^۵ عاشقی از تو پندیرد پندیرد نماز

دست قلم و دست چنگ نواز

زمانه اسب و تو رایض^۶ برای خویش تاز
زمانه گوی و تو چوگان برای خویش باز
اگرچه چنگ^۷ نوازان لطیف دست^۸ بوند^۹
فدای^{۱۰} دست قلم باد دست چنگ نواز
توئی که جور و بخیلی بتو گرفت نشیب
چنانکه داد و سخاوت بتو گرفت فراز

۱- طراز : بفتح اول شهری است نزدیک اسپجباب در سرحد چین که بحسن خیزی شهرت داشت و از اینجا خوبان طراز هم میگفتند
۲- باد: نخوت و غرور و خود بینی ، باد دیو: غرور و فریب شیطان .
معنی بیت: این خود بینی و نخوت که بر جان تو چیره آمده فریب اهریمن است ،
غرور خوابی است که حقیقتی ندارد و جز مجاز نیست ۳- محراب: جای ایستادن پیش نماز در مسجد ۴- بتان طراز : باستعاره زیباییان طراز مراد است ،
سعدی فرماید :

کافران از بت بی جان چه تمنا دارند؟ باری آن بت پیرستند که جانی دارد
۵- وسوسه: بفتح اول و سوم بدانندیشیدن، آنچه در دل گذرد. معنی بیت:
خداوند ما عشق مجازی را شاید بپذیرد ولی یقین نمازی حضور قلب در پیشگاه
او مقبول نتواند بود ۶- رایض: رام کننده . معنی بیت: تو سن زمانه رام
توباد پس به مراد خاطر بتاز و گوی فلک در خم چو گانت باد پس بکام دل بزن

۷- چنگ نوازان : چنگیان ، نوازندگان چنگ

۸- لطیف دست: تردست و ظریف دست. صفت ترکیبی مرکب از صفت واسم
۹- بوند: باشند ، مصدر بودن ۱۰- فدا : بکسر اول سربها، برخی
بفتح اول ، گریان بضم اول . یعنی بدای که کسی را از بلائی رها کند. معنی بیت:
اگرچه چنگی تردست و ظریف دست باشد، دست وی برخی دست قلمزن و نویسنده
باد، مراد تفصیل دبیری بر خنیاگری است.

فضل امیر

همی بر آیم^۱ با آنکه بر نیاید خلق
و^۲ بر نیایم با روزگار خورده کریز^۳
جو^۴ فضل^۵ میرا بوالفضل^۶ بر همه ملکان
جو فضل گوهر و یاقوت بر نبیره^۷ پیش^۸

دومرثیت^۱ شهید بلخی^۲

کاروان شهید رفت از پیش و آن^{۱۱} مارفته گیرومی اندیش^{۱۲}
از شمار^{۱۳} دو چشم یک تن کم وز شمار خرد هزاران بیش

- ۱- همی بر آیم، همانا غالب میشوم و ظفر می یابم ۲- و: بمعنی ولی، حرف ربط برای استدراک است یعنی رفع توهم میکند ۳- کریز: بضم اول شکار با باز. معنی بیت: من بر آنکه مردم ازو عاجزند غالب توانم شد ولی بر روزگار که جان شکار است پیروز نتوانم شد، نظیر این مضمون درباره روزگار در قصاید سعدی آمده است؛
- آبستنی که این همه فرزند زاد و کشت دیگر که چشم دارد ازو مهر مادری ۴- جو: بجای چه بکار رفته، حرف ربط برای تسویه
- ۵- فضل: دانش و کمال و افزونی ۶- میرا بوالفضل: مراد امیرا بوالفضل نصر بن احمد سامانی (۳۰۱-۳۳۱) ممدوح رودکی است ۷- نبیره: بفتح اول و دوم و سکون سوم ناسره و قلب، صفت مقدم برای پیش
- ۸- پیش: بفتح اول پول ریزه نازک. معنی بیت: فضل امیرا بوالفضل برشهان دیگر برابر است با برتری زر و گهر بر پول سیاه یا پیش ناسره
- ۹- مرثیت و رثاء بکسر اول: بر مرده گریستن و او را ستایش کردن
- ۱۰- شهید بلخی: مراد ابوالحسن شهید بلخی شاعر و متکلم و حکیم نامیست که معاصر نصر بن احمد سامانی ممدوح رودکی میزیست و بسال ۳۲۵ در گذشت
- ۱۱- آن، ضمیری است که جانشین اسمی میشود که با اسم دیگر مضاف باشد و کسره آخرش همان کسره آخر مضاف است و افاده اضافه و تخصیص میکند.
- ۱۲- می اندیش: فعل امر مؤکد، می نشان تاکید و استمرار است یعنی همانا بیندیش ۱۳- شمار: بضم اول شماره و حساب. معنی بیت: از نظر دو بیننده یا دو چشم چون دیگر شهید را نمی بیند یکتن کم شده است ولی بحساب عقل با مرگ او بیش از هزاران تن گشته شده است.

رہی نیک اندیش

رہی^۱ سوار و جوان و توانگر از رہ دور
 بخدمت آمد نیکو سگال^۲ و نیک اندیش
 پسند^۳ باشد مرخواجہ را پس از ده سال^۴
 کہ باز گردد پیر و پیادہ و درویش

شادی و سوک

بساکہ^۵ مست درین خانہ بودم و شادان
 چنانک جاء من افزون بد از امیر و ملوک
 کنون همانم و خانہ همان و شہر همان
 مرا نکوئی کز چہ شدہ است شادی سوک^۶

اثر آن ہی

ذآن می کہ گر سرشکی^۷ اند چکد بنیل
 صد سال مست باشد از بوی او نہنگ^۸
 آہو بہشت اگر بخورد قطرہ ای از او
 غرنده شیر گردد و تندیشد از پلنگ

پیش من آی

می لعل پیش آر و پیش من آی بیک دست جام و بیک دست چنگ

۱- رہی: بفتح اول بندہ، چاکر، این کس ۲- نیکو سگال: نیک گوی
 و نیکو فکر، صفت مرکب از قید، نیکو، + سگال ریشہ فعل سگالیدن، سگال
 بکسر اول نیز بمعنی فکر و سخن و اندیشہ آمدہ ۳- پسند: مقبول و پذیرفتہ.
 ۴- بساکہ: بسیار اتفاق افتادہ، بتاویل جملہ میرود.
 ۵- سوک: مصیبت و ماتم و اندوہ، در برہان قاطع بکاف (کاف فارسی)
 ضبط شدہ ولی در اینجا باملوک در قافیہ آمدہ و پیداست کہ در قدیم بکاف خواندہ
 میشدہ است ۶- سرشک: بکسر اول و دوم قطرہ، اشک چشم
 ۷- نہنگ: تمساح
 ۸- نہنگ: تمساح

از آن می مراده که ازعکس^۱ او چو یاقوت گردد بفرسنگ سنگ

تلخی زهر طلب

کسان که تلخی زهر طلب نمیدانند
ترش شوند و بتابند^۲ رو زاهل سؤال
تراکه میشنوی طاقت شنیدن نیست
مراکه می طلبم خود چگونه باشد حال

خود کرده

چون کسی^۳ کرد مت بدستك؛ خویش گنه خویش بر تو افکندم
خانه از روی تو تهی کردم دیده از خون دل بیاکندم^۴
عجب آید مرا ز کرده خویش کز^۵ در گریه ام همی خندم

واجب و نا واجب

واجب نبود بکس بر افضال^۶ و کرم
واجب باشد هر آینه شکر نم^۷
تقصیر^۸ نکرد خواجه در نا واجب^۹
من در واجب^{۱۰} چگونه تقصیر کنم

۱- عکس: شیخ ولون چیزی در چیزی دیگر که مقابل روی بمنزله مرآت باشد افتاده بودگاه مقصود آن میگردد که شیخ ولون چیزی از تحت چیزی دیگر که شفاف یا رقیق باشد بروز کند (آندراج) معنی بیت : بمن از آن می بده که چون فروغ او از جام در یک فرسنگی بسنگ افتد آن را یاقوت فام گردانند
۲- بتابندرو: اعراض کنند ۳- کسی: بضم اول مخفف گسیل، روانه کردن، فرستادن ۴- دستك: بفتح اول پروانه، اجازه، حکم، شاید هم بمعنی دستان و حیل و نیرنگ باشد ۵- بیاکندم: انباشتم و پر کردم
۶- از در: سزاوار لایق، مرکب از حرف اضافه، از + در بمعنی باب
۷- افضال: بکسر اول نیکوئی کردن ۸- نعم: بکسر اول و فتح دوم جمع نعمت و نعمت بمعنی نیکی و ناز و احسان و دسترسی ۹- تقصیر: در کار سستی کردن ۱۰- نا واجب: مستحب، کاری که فعل آن بر ترکش مزیت دارد.
۱۱- واجب: کاری که بجای آوردن آن لازم باشد و ترکش موجب کیفر شود، فرض، فریضه

مستان

بل^۱ تا خوریم باده که مستانیم^۲ وز دست نیکوان می بستانیم
دیوانگان بیهش^۳ مان^۴ خوانند دیوانگان نه ایم که^۵ مستانیم

۱- بل، مخفف بهل بمعنی بگذار و رها کن. ۲- مستان، جمع مست، جمع آوردن صفت برای مبالغه در وصف است، معنی مصراع، بگذار باده نوشیم که سخت مستیم ۳- بیهش، بیهوش، صفت دیوانگان است.
۴- مان، ضمیر متصل مفعولی اول شخص جمع ۵- که، حرف ربط بمعنی بلکه برای اضرب یعنی عدول از حکمی بحکمی.

دروصف می و بزم نصرین احمد سامانی (۳۰۱-۳۳۱)

و

مدح ابو جعفر احمد بن محمد بن خلف ششمین امیر صفاری

(۳۱۱-۳۵۲)

مادرمی^۱ را بکرد باید قربان^۲
 بچه^۳ او را گرفت و کرد بزنندان
 بچه^۴ او را ازو گرفت ندانی^۵
 تاش نکوبی نخست و زو نکشی جان
 جز که^۶ نباشد حلال دور بکردن^۷
 بچه^۸ کوچک ز شیر مادر و پستان
 تا نخورد شیر هفت مه بتمامی^۹
 از سر اندیبهشت تا بن آبان
 آنکه شاید ز روی دین و ده داد
 بچه بزنندان تنگه و مادر قربان

- ۱- مادرمی، استعاره برای تاج است بقرینه این بیت بشار مرغزی درباره^۱ خونه انکور،
 ویشان مملوق از هرجائی و هریکی آویخته ز مادر پستان همی مزید.
 فرخی گوید درچیدن خونه از تاج،
 رفت رزبان سنگدل که دهد مادران را ز بچگان هجران
- ۲- قربان کردن، کشتن، قربان در فارسی بمعنی ذبح و فدا
- ۳- بچه، استعاره است برای انکور و آب انکور و شراب، بقرینه این بیت
 هماره مرزوی،
 يك لخت خون بچه تا کم فرست از آنك هم بوی مشک دارد و هم گونه عقیق
- ۴- ندانی، نتوانی ۵- جز که، مگر که، الا که، حرف ربط برای
 استدراک است، یعنی رفع توهمی که از کلام سابق پدید آمده معنی بیت: بچه او را
 بزنندان باید کرد الا آنکه جدائی طفل شیرخوار از مادر بحکم شرع حرام است
- ۶- دور بکردن، بای تاکید بر مصدر نیز آورده میشود. سعدی فرماید،
 بقی چون بر آرد مهمات کسی که نتواند از خود براندن مکی
- ۷- بستان سعدی تصحیح اقبال آشتیانی
 ص ۲۰۰
- ۸- بتمامی، کامل و تمام. مرکب از به پیشوند + تمام + ی مصدری، تمام
 در فارسی بصورت صفت واسم هر دو بکار میرود

چون بسیاری بحبس بجه او را
هفت‌شماروز^۱ خیره^۲ ماند و حیران^۳
باز چو آید بهوش و حال ببیند
جوش بر آرد بنالد از دل سوزان
گاه زبر زیر^۴ گردد از غم و گه باز
زیر و زبر^۵ همچنان^۶ زانده جوشان
زر^۷ بر آتش کجا^۸ بخواهی پالود^۹
جوشد لیکن ز غم نجوشد چندان^{۱۰}
باز بکردار^{۱۱} اشتری که بود مست
کفک^{۱۲} بر آرد زخشم و راند سلطان^{۱۳}
مرد حرس^{۱۴} کفکهاش پاک بگیرد
تا بشود تیرگیش و گردد رخشان
آخر کارام گیرد و نچند^{۱۵} نیز
درش کند استوار مرد نگهبان

- ۱- شماروز، شب + ا (بمنزله حرف ربط برای عطف) + روز یعنی هفت شب و هفت روز
- ۲- خیره، فرومانده، عضوی که بخواب رفته باشد
- ۳- حیران، سرگشته و بیخود
- ۴- زبر زیر گردد، زیرورو شود و همچنین است زیر و زبر شدن. سعدی فرماید:
- بسا مقلس بینوا سیر شد بسا کاخ منعم زیر زیر شد
- ۵- زیر و زبر، واو بین دو کلمه زائد بنظر میرسد بقرینه زبر زیر که گذشت
- ۶- همچنان، پیوسته قید است برای جوشان
- ۷- زر، ضرورت شمری
- ۸- کجا، بمعنی و عمل که موصول
- ۹- پالود، مصدر مرخم است بمعنی صاف کردن، پاک ساختن
- ۱۰- چندان، عبارت ربطی بمعنی چندانکه، معنی بیت اینست، چندانکه آب انگور از غم درخم میجوشد زرهنگام گداز جوش بر نمی آورد
- ۱۱- بکردار، بروش و بطرز
- ۱۲- کفک، بفتح اول و سکون ثانی
- ۱۳- راند، سلطان، جوش بر آورد و هیجان نماید. سلطان الدم، جوشش و هیجان خون (منتهی الارب)، سلطان بمعنی شدت و قوت هم آمده
- ۱۴- حرس، بفتح اول و ثانی جمع حارس بمعنی نگهبانان. بعضی جمعهای عربی چه اسم چه صفت در فارسی مفرد محسوب شده است مثل حور که جمع حوراء است ولی در فارسی مفرد شمرده شده و دوباره جمع بسته میشود سعدی فرماید:
- حوران بهشتی را دوزخ بود اعراف از دوزخیان پرس که اعراف بهشتست
- ۱۵- چنیدن، بفتح اول دهن، ستیزه کردن.

چون بنشیند تمام و صافی گردد
 کونه^۱ یا قوت سرخ گیرد و مرجان^۲
 چند^۳ ازو سرخ چون عقیق^۴ یمانی^۵
 چند ازو لعل چون نکین بمخشان
 ورش بیوئی گمان بری که کل سرخ
 بوی بدو داد [و] مشک و عنبر^۶ با^۷ بان^۸
 هم بضم^۹ انسد همی گدازد چونین
 تا بگه نو چهار و نیمه نیسان^{۱۰}
 آنکه اگر نیمشب درش بگشائی
 چشمه^{۱۱} خورشید را ببینی تابان
 ور بلور^{۱۲} انسدون ببینی کوئی
 گوهر سرخست^{۱۳} بکف موسی^{۱۴} عمران

- ۱- کونه، رنگ
- ۲- مرجان، شاخه مانندی است سرخ رنگ که پوسته آهکی جانوری است دریائی بهمین نام
- ۳- چند، مقداری و بهری
- ۴- عقیق، مهره ایست سرخ رنگ که نیکوترین آن درین بدست می آید.
- ۵- یمانی، صفت نسبی است ازین + انی پسوند نسبت بمعنی یمنی، ازین گونه است؛ تنائی، خسروائی، شاهانی
- ۶- عنبر، ماده خوشبوئی است که از مثانه ماهی بال یا وال (نوعی بالن) دفع میشود
- ۷- با، اینجا، باء حرف ربط است برای عطف بمعنی واد عطف
- ۸- بان، درختی است که تخم آن روغنی خوشبودارد
- ۹- معنی بیت، می همچنان درغم و جوش تا گاه بهار و نیسان میکاهد و میگذارد
- ۱۰- نیسان، بفتح اول ماه دوم بهار، نام ماه هفتم از سال رومیان
- ۱۱- چشمه خورشید، استعاره برای می
- ۱۲- بلور، در فارسی بضم اول بمعنی آبکینه صاف و شفاف
- ۱۳- ت در سرخست زائد بروزن است و این گونه گرانی در شعر خراسانی دیده میشود؛

چو گشتاسب را داد لهراسب تخت فرود آمد از تخت و بر بست رخت
 صفحه ۱۱۹۶ ج ۶ شاهنامه چاپ بروخیم
 ۱۴- موسی عمران، موسی بن عمران پیامبر علیه السلام. عمران، بکسر اول نام پدر موسی. موسی عمران را اضافه فرزند نامیده اند. اینجا اشارتی بداستان زندگی حضرت موسی است که در قصص الانبیاء تصحیح یغمائی صفحه ۱۵۴ چنین آمده است. آنگاه بفرمودند تا طشتی بیاوردند بر آتش و طشتی دیگر پراز عذاب و هردو را پیش او نهادند موسی دست بمناب دراز کرد تا برگیرد جبرئیل در ساعت بیامد و دست او برگرفت و سوی آتش برد. موسی پاره آتش برگرفت و بر زبان نهاد زبانش بسوخت و آن عقده بر زبان او از آن بود فرعون او را معذور داشت.

زفت^۱ شود داد و مرد ست دلاور
 گر بچشد زوی ، و روی ندد گلستان
 وآنگ^۲ بشادی یکی قدح^۳ بخورد زوی
 رنج نبیند از آن فراز^۴ و نه احزان^۵
 انده ده ساله را بطنجه^۶ بماند
 شادی نو را زری بیابد و عمان
 بامی چونین^۷ که سالخورده بود چند^۸
 جامه بکرده فراز^۹ پنجه خلقان^{۱۰}
 مجلس باید بساخته ملکانه^{۱۱}
 از گل و زیاسمین^{۱۲} و خیری^{۱۳} الوان^{۱۴}
 نعمت^{۱۵} فردوس^{۱۶} گستریده زهر سو
 ساخته کاری^{۱۷} که کس نسازد چو نان
 جامه^{۱۸} زرین و فرشهای نو آیین^{۱۹}
 شهره^{۲۰} ریاحین^{۲۱} و تختهای فراوان
 بر بط^{۲۲} عسی و فرشهای فوادی
 چنگه مدك نیر و نای چابك حابان

-
- ۱- زفت: بضم اول بخیل ۲- آنک، آنکه ۳- قدح: کاسه، پیاله ۴- ازان فراز: پس از آن ۵- احزان: بفتح اول جمع حزن بمعنی آندوه ۶- طنجه: بفتح اول وسکون ثانی بندر معروف مراکش در کنار جبل الطارق - در اینجا مقصود رودکی از شهر طنجه و ولایت عمان وری سرزمینهای دور دست است ۷- چونین: صفت است برای می یعنی شرابی بصفات مذکور ۸- چند: بسیار، قید است برای سالخورده ۹- فراز پنجه: نزدیک پنجاه ۱۰- خلقان: بضم اول وسکون ثانی جمع خلق است بفتح اول و ثانی بمعنی کهنه. خلقان در فارسی بمعنی مفرد بکاررفته مانند حرس چنانکه گذشت. ۱۱- ملکانه: شاهانه قید برای بساخته ۱۲- یاسمین، یاسمن، یاسمون و یاس: گلی است معروف بیشتر سفید یا زرد یا بنفش ۱۳- خیری: یکسر اول نام گلی است بر رنگهای گوناگون ۱۴- الوان: جمع لون یعنی رنگ، در اینجا الوان بصورت صفت بکاررفته است یعنی رنگارنگ و این گونه استعمال از تصرف زبان فارسی است. ۱۵- نعمت: انعام، روزی، بخشش، دهش ۱۶- فردوس: بهشت ۱۷- کار: ترتیب و آرایش و وضع ۱۸- جامه زرین: فرش زربفت ۱۹- نو آیین: بدیع ۲۰- شهره: بضم اول در فارسی بمعنی مشهور و معروف، صفت مقدم است برای ریاحین ۲۱- ریاحین: بفتح اول جمع ریحان بمعنی گیاه خوشبو، شاهسپر ۲۲- بر بط: نام سازی است مشهور. مرحوم بهار در حواشی تاریخ سیستان حدس زده اند که در این بیت نام سازها و خنیاگران آمده است که بمرور ایام تصحیف شده.

-۳۱-

يك صف ميران^۱ و بلمی^۲ بنشسته
 يك صف حران^۳ و پير صالح^۴ دهقان^۵
 خسرو بر تخت^۶ پیشگاه ، نشسته
 شاه ملوك جهان ، امير خراسان^۷
 ترك^۸ هزاران پاي پيش صف اندد
 هريك چون ماه بر دو هفته^۹ درفشان^{۱۰}
 هريك بر سر بساك^{۱۱} مورد نهاده
 لبش می سرخ وزلف و جمدش^{۱۲} ريحان
 باده دهند بتي بدیع^{۱۳} ز خوبان
 بچه^{۱۴} خاتون ترك و بچه^{۱۵} خاقان
 چو نش بگردد نبیذ^{۱۶} چند^{۱۷} بشادی
 شاه جهان شادمان و خرم و خندان
 از كف تركی سیاه چمش^{۱۸} پری روی
 قامت چون سرو وزلفكاش^{۱۹} چوگان^{۲۰}

- ۱- ميران، مخفف اميران، مراد اميران و شاهزادگان سامانی است که در مجلس نصر بن احمد حاضر بودند
- ۲- بلمی ، مراد ابوالفضل محمد بن عبدالله البلمی وزير نصر بن احمد است که سال ۳۳۰ در گذشت. بلمی منسوب است به بلمان از روستای مرو یا به بلم شهرى از روم
- ۳- حران . آزادگان، آزادان و مراد نجبا و مهتران قوم است، حران جمع حراست
- ۴- پير صالح، پير نيکوكار و خواجه دانشمند
- ۵- دهقان، مهتر نژاده ایرانی، رئيس اقليم اين کلمه معرب دهگان فارسی است که از ده + گان پسوند نسبت مرکب است ، دهقان عطف بیان پير صالح است
- ۶- تخت پیشگاه، تختگاه و کرسی که در صدر مجلس جای داشت
- ۷- امير خراسان، عطف بیان شاه ملوك جهان
- ۸- ترك، بضم اول كنيز و غلام ترك نژاد زیبا، شاهد
- ۹- ماه بر دو هفته، ماه تمام، بدر. بر دو هفته صفت ماه.
- ۱۰- درفشان، بفتح اول و ثانی درخشان
- ۱۱- بساك و بساك ، بفتح اول تاجی از گلها و ریاچین که بزرگان در جشن و مردم در عروسی بر میگذاشتند
- ۱۲- جمد، بفتح اول موی پیچان
- ۱۳- بدیع، نو و تازه و حیرت آور
- ۱۴- خاتون ، زن نژاده، شهربانو
- ۱۵- خاقان ، بمعنی شاهان شاه، لقب پادشاهان تركستان و چین. در اینجا مراد آنست که ساقی مجلس شاهزاده ترك بود
- ۱۶- نبیذ، بفتح اول شراب .
- ۱۷- معنی مصراع، چون در بزم چند بار شراب بگردش آید
- ۱۸- چمش، بفتح اول چشم
- ۱۹- زلفكان، زلفها جمع زلفك که شرح آن گذشت
- ۲۰- چوگان، چوبدستی سر خمیده که بدان گوی زنند. معنی مصراع بالاى چون سرو راست داشت وزلفی مانند چوگان سر کج.

زبان می خوشبوی ساغری بستاند
یاد کند روی شهریار سجستان^۱
خود بخورد نوش^۲ و اولیاش^۳ هم، ایدون^۴
گوید هر يك چو می بگیرد شادان
شادی بر جفر^۵ احمد بن محمد
آن مه آزادگان و مضر^۶ ایران
آن ملك عدل^۷ و آفتاب زمانه
زنه بدو داد و نوشتائی گیهان^۸
آنگ نبود از نژاد آدم چون او
نیز^۹ نباشد اگر نکویی بهتان^{۱۰}
حجت^{۱۱} یکتا خدای^{۱۲} و سایه او یست
طاعت او کرده واجب^{۱۳} آیت^{۱۴} فرقان^{۱۵}

- ۱- سجستان، سیستان، سگستان ۲- نوش: گوارا و سازگار
- ۳- اولیا، جمع ولی بمعنی یار. فعل جمع از جمله مطوف بقرینه جمله مطوف علیه حذف شده است یعنی خود سلامت میخورد و اولیای او هم میخورند
- ۴- ایدون، چنین، قید حالت و کیفیت برای فعل گوید
- ۵- معنی بیت، امیر خراسان بایاران و دوستان می نوش میکند و هر يك چون جام بکف میگیرد چنین میگوید، سلامت بوجعفر احمد بن محمد مهتر آزادگان ایران، مراد ابوجعفر احمد بن محمد بن خلف شاهین شهریار دلیر و دانا دل صفاری (۳۱۱ تا ۳۵۲) است که این قصیده را رودکی در مدح او سرود و در مجلسی که امیر نصر سامانی بشادی پیروزی ابوجعفر احمد بن محمد بر سردار نافرمان سامانی ماکان کاکوی بیاراست شاه می نوشید و این قصیده را با جامی سر بهر وبا هدیه ها برای وی فرستاد
- ۶- مه، بکسر اول مهتر و بزرگ
- ۷- مضر، بفتح اول و سکون ثانی مایه بالش و افتخار
- ۸- عدل، داد ده، عدل بجای عادل، بکار بردن اسم بجای صفت برای مبالغه و تنهای در وصف است نظیر مرد دین یا مرد دانش
- ۹- گیهان و کیهان، جهان
- ۱۰- نیز، پس از این، قید زمان
- ۱۱- بهتان، بضم اول دروغ بر بستن. معنی بیت، از نژاد آدم کس چون او در جهان نبود و از این پس هم نخواهد بود اگر که توقول مرا دروغ نشماری و نکویی این بهتان است
- ۱۲- حجت، برهان
- ۱۳- یکتا خدای، صفت و موصوف، خدای یگانه
- ۱۴- اشاره است بآیه کریمه: یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول واولی الامر منکم. ای آنانکه گرویدید خدا و رسول او و صاحبان امر خود را فرمان برید.
- ۱۵- آیه ۶۴ سوره النساء
- ۱۶- آیت، آیه، يك سخن کامل از قرآن
- ۱۷- فرقان، بضم اول قرآن، آنچه بدان فرق کنند میان حق و باطل.

خلق همه از خاک و آب و آتش و بادند
 وین ملك از آفتاب گوهر^۱ ساسان
 فر^۲ بدو یافت ملك تیره و تاری
 عدن^۳ بدو گشت نیز گیتی ویران
 گر تو فصیحی^۴ همه مناقب^۵ اوگوی
 ورتو دبیری همه مدایح^۶ او خوان
 ورتو حکیمی^۷ و راه حکمت جوئی
 سیرت او گیر و خوب^۸، مذهب او دان
 آنک بدو بنگری بحکمت گوئی
 اینک^۹ سقراط و هم فلاطن^{۱۰} یونان
 ورتو فقیهی^{۱۱} و سوی شرع^{۱۲} گرائی
 شافعی^{۱۳} اینکت^{۱۴} ابوحنیفه^{۱۵} و سفیان^{۱۶}
 کو^{۱۷} بکشاید زفان^{۱۸} بلم و بحکمت
 گوش کن اینک بلم و حکمت، لقمان^{۱۹}

- ۱- گوهر: اصل، نژاد، ذات ۲- فر: نور و شکوه، ضرورت شعری
- رای فر بکسر خوانده میشود ۳- عدن: بفتح اول و سکون ثانی، همیشه بودن، اقامت کردن در اینجا مقصود جنات عدن یا بهشت جاوید است
- ۴- فصیح: زبان آرو شیرین سخن ۵- مناقب: بفتح اول جمع منقبت، هنرها و ستودگها ۶- مدایح: بفتح اول جمع مدیح، ستایشها
- ۷- حکیم: فرزانه و فیلسوف ۸- معنی مصراع: مذهب و آئین او را حق و پسندیده بشمار ۹- اینک: اینجا و اکنون حاضرست و اینجا است، در فارسی اینک از اصواتست که متضمن معنی قید یا فعل یا فعل و قید است.
- ۱۰- فلاطن: افلاطون ۱۱- فقیه: دانشمند. حافظ فرماید، مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر میکنند
- ۱۲- شرع: بفتح اول راه راست و روشن ۱۳- شافعی: مراد محمد بن ادریس الشافعی (۱۵۰-۲۰۴) فقیه معروف پیشوای مذهب شافعی که جامع علم اهل حدیث و اهل رای بود ۱۴- اینکت: اینک ترا، اکنون نزد تو حاضر است
- ۱۵- بوحنیفه: مراد امام ابوحنیفه نعمان بن ثابت (۸۰-۱۵۰) پیشوای اهل رای و قیاس و فقیه نامی که گوهر ابرانی داشت ۱۶- سفیان: مراد سفیان بن سعید الثوری متوفی ۱۶۱ هجری، محدث بزرگ و پیشوای مذهب ثوریه
- ۱۷- کو: چونکه او، هنگامی که او ۱۸- زفان: بفتح اول زبان
- ۱۹- لقمان: مراد لقمان بن باعورا، حکیم نامی خواهرزاده ایوب علیه السلام و شاگرد حضرت داود.

مرد ادب را خرد فزاید و حکمت
 مرد خرد را ادب فزاید و ایمان
 ورتو بخواهی فرشته ای که بینی
 اینک او یست ، آشکارا^۱ ، رضوان^۲
 خوب نگه کن بدان لطافت و آن روی
 تا که بینی برین که گفتم برهان^۳
 پاکی اخلاق او و پاک نژادی
 با نیت^۴ نیک و با مکام احسان^۵
 ورسخن او رسد بگوش تو یکره^۶
 سعد^۷ شود مر ترا نحوست^۸ کیوان^۹
 ورتش بصد^{۱۰} اندرون نشسته بینی
 جزم^{۱۱} بگوئی که زنده گشت سلیمان^{۱۲}
 سام سواری^{۱۳} که تا ستاره بتابد
 اسب نبیند چنو سوار و نه میدان
 باز بروز نبرد و کین و حمیت^{۱۴}
 گرش بینی میان مفتر^{۱۵} و خفتان^{۱۶}
 خوار نمایند زنده^{۱۷} پیل بدانگاه
 ورجه بود مست و تیزگشته و غران

- ۱- آشکارا، علنی و بروشنی ۲- رضوان، بکسر اول و سکون دوم
- فرشته نگهبان بهشت ۳- برهان، حجت، بیان واضح
- ۴- نیت، آهنگ، کلمات مشددی که از عربی بفارسی آمده گاه بتخفیف تلفظ میشود ۵- مکام، بفتح اول جمع مکرمت، بزرگیها و مرده‌یها و جوانمرده‌یها. مکام احسان، احسان کریمانه ۶- یکره، یکبار
- ۷- سعد، بفتح اول مبارک و میمون شدن و نیکبختی
- ۸- نحوست، بضم اول بداختری و نامبارکی ۹- کیوان، بفتح اول
- زحل که نحس اکبر است و در فلک هفتم جای دارد ۱۰- صدر، پیشگاه، بالای
- هرچیز ۱۱- جزم، استوار و قاطع ۱۲- سلیمان، مراد سلیمان بن داود
- پیامبر بنی اسرائیل است که شکوه و جلال او معروفست ۱۳- سام سوار، صفت
- ترکیبی از دو اسم، پهلوانی ماهر در سواری و نیرو اندازی چون سام. سام، پدر زال
- ۱۴- حمیت، تنگ و عار و غیرت ۱۵- مفتر، بکسر اول خود
- ۱۶- خفتان، بفتح اول کژاگند. ۱۷- زنده و ژنده، بفتح اول بزرگ

ورش بدیدی سفندیار گه رزم
پیش سنانش جهان^۱ دودیدی و لرزان
گرچه بهنگام حلم^۲ کوه تن اوی
کوه سیامست^۳ که کس نبیند جنبان
دشمن از اژدهاست^۴ پیش سنانش^۵
گردد چون موم پیش آتش سوزان
ور بنبرد آیدش ستاره^۶ بهرام^۷
توشه^۸ شمشیر او شود بگروگان^۹
باز بدانکه که می بدست بگیرد
ابر بهاری چنو نبارد باران
ابر بهاری جز آب تیره نبارد
او همه دیبا بتخت^{۱۰} و زر بانبان
با دو کف او ز بس عطا که ببخشد
خوار نماید حدیث و قصه طوفان^{۱۱}
لاجرم^{۱۲} از جود و از سخاوت او نیست
نرخ گرفته مدیح و صامتی^{۱۳} ارزان

-
- ۱- جهان: جهنده، صفت فاعلی از جهیدن ۲- حلم: آهستگی و بردباری ۳- سیام: یکسر اول نام کوهی است در نخب ترکستان که هشام یا هاشم بن حکیم مقتول بسال ۱۶۰ هجری بر همین کوه ماه پیرون آورد.
۴- اژدها و اژدها و اژدر: بفتح اول مار بزرگ، از نظر ریشه لغت بمعنی مارگزنده ۵- سنان: یکسر اول سرنیزه ۶- بهرام: ستاره مریخ که در آسمان هفتم است، خداوند جنگ ۷- گروگان: نوا بمعنی بیت: اگر مریخ بجنگ او آید بعنوان نوا و پیشکشی، طعمه شه شیر او میشود. شاید، نه گروگان باشد، بدین معنی که ستاره مریخ در نبرد او ارزش گروگان ندارد و شمشیرش بدو باقی نمیکند ۸- تخت: قواره. جامه وار. بتخت و بانباں بمعنی قواره قواره و کیسه کیسه. از مصرع دوم حذف فعل مثبت، بارد، بقرینه فعل منفی، نبارد، که در مصرع اول آمده شایسته نیست. معنی مصرع: ابر دست او تخت تخت حریر و کیسه کیسه زر میبارد (میبخشد) ۹- طوفان: توفان، شورش دریا و هوا، سیل. معنی مصرع: در برابر دریای کرم او داستان توفان جهانگیر نوح ناچیز مینماید ۱۰- لاجرم: هر آینه و ناگزیر و ضرورت و براستی، مانند این ترکیب است: لامحالة و لابد که بهمین معنی است. لاجرم قید تأکید و ایجاب است مرکب از لا (حرف نفی) + جرم (اسم). جرم: بفتح اول و ثانی بمعنی خطا و گناه.
۱۱- صامت: زروسیم. صامتی: هدایائی که از نوع زرو گوهر است بای صامتی پسوند نسبت است بمعنی بیت: از بخشش او مدح گران بها شده و صلوات ارزان گشته

شاعر زی^۱ او بود فقیر و تهیدست
 با زر بسیار باز گردد و حملان^۲
 مرد سخن را ازو نواختن و بر^۳
 مرد ادب را ازو وظیفه^۴ دیوان^۵
 باز هنگام داد و عدل بر خلق
 نیست بگیتی چنو نبیل^۶ و مسلمان^۷
 داد بیابد ضعیف همچو^۸ قوی زوی
 جور نبینی بنزد او و نه عدوان^۹
 نصت او گستریده بر همه گیتی
 آنچه کس از نمیش نبینی عریان
 بسته گیتی^{۱۰} ازو بیابد راحت
 خسته گیتی ازو بیابد درمان
 باز بر عفو^{۱۱} آن مبارک خسرو
 حلقه^{۱۲} تنگست هرچ دشت و بیابان
 پوشش پذیرد و گناه پیخشد
 خشم نراند بغو کوشد و غفران^{۱۳}
 آن ملک نیمروز^{۱۴} و خسرو پیروز
 دولت او یوز^{۱۵} و دشمن آهوی نالان

- ۱- زی، سوی، نزد
- ۲- حملان، بضم اول و سکون ثانی ستور باربر
- ۳- بر، بکسر اول و تشدید ثانی نیکی
- ۴- وظیفه، مقرری، راتبه
- ۵- دیوان، دفتر، وزارتخانه
- ۶- نبیل، گرامی و دل آگاه و شریف
- ۷- مسلمان، کسی که فرمانهای شرع اسلام را درست بکار بندد، مسلمان جمع مسلم است که بمعنی مفرد با تصرف فارسیانه بکار رفته و دوباره جمع بسته میشود
- ۸- معنی مصراع، ضعیف و قوی بکسان از عدل او بر خوردار میشوند
- ۹- عدوان، بضم اول و سکون ثانی ستمگری و در گذشتن از حد
- ۱۰- بسته گیتی، گرفتار دست روزگار اضافه مفید معنی فاعلی است
- ۱۱- عفو، در گذشتن از گناه
- ۱۲- معنی بیت، در برابر گذشت و عفو
- ۱۳- غفران، بضم اول آمرزیدن، آمرزیدن و پژه خداست نه بندگان و این گفتار خلاف شرع است
- ۱۴- نیمروز، سیستان یا بخش جنوبی ایران
- ۱۵- یوز، جانوری است مانند پلنگ که او را رام کنند و در شکار مانند سگ شکاری بسید میپردازد.

عمر بن اللیث^۱ زنده گشت بدو باز
 با حشم^۲ خویش و آن زمانه ایشان
 رستم را نام اگر چه سخت بزرگست
 زنده بدویست نام رستم دستان^۳
 رود کیا ! بر نورد^۴ مدح همه خلق
 مدحت^۵ او گوی و مهر^۶ دولت بستان
 ورج بکوشی بجهد خویش بگوئی
 ورجه کنی تیز فهم خویش بسوهان
 ورجه دو صد تابه^۷ فرشته داری
 نیز پری^۸ باز و هرج جنی^۹ و شیطان^{۱۰}
 گفت ندانی سزاش و خیز و فراز آر
 آنک بسگفتی چنانک باید^{۱۱} نتوان
 اینک مدحی چنانکه طاقت من بود
 لفظ همه خوب و هم بمنی آسان^{۱۲}
 جز^{۱۳} بسزاوار میر گفت ندانم
 ورجه جریرم^{۱۴} بشمر وطائی^{۱۵} و حسان^{۱۶}

-
- ۱- عمرو بن اللیث ، دومین امیر صفاریان (۲۶۵-۲۸۷)
 - ۲- حشم، چاکران و کسان ۳- دستان، لقب زال پدر رستم
 - ۴- بر نورد، بیج و طی کن ۵- مدحت، یکسر اول ستایش
 - ۶- مهر دولت، انگشتی پیروزی. معنی بیت، ای رودکی بمطامد مدح همه مردم را در پیج و بستایش او پرداز و انگشتی اقبال و پیروزی بدست کن
 - ۷- تابه، جنیه که عاشق انسان و همراهِ او باشد. تابع، جنی که عاشق انسان و همراهِ او باشد، پس رو، چاکر (منتهی الارب) ۸- پری، فرشته
 - ۹- جنی، پری، مرکب از جن + ی (نسبت) ۱۰- شیطان، ابلیس، دیو، پری
 - ۱۱- معنی بیت، توسزاوار او مدحی نتوانی گفتن، پس برخیز و آن مدح که گفتی پیش آر، زیرا چنانکه شاید، نمیتوان مدحی بسزا گفت
 - ۱۲- معنی مصراع، الفاظ این قصیده فصیح است و سخن دور از تعقید
 - ۱۳- جز، شاید این کلمه «خود» باشد. معنی بیت، من خود شایان قهر امیر ستایشی نتوانم کرد اگر چه در سخن جریر و طائی و حسانم.
 - ۱۴- جریر، مراد جریر شاعر نامی عرب است متوفی ۹۱۰ هجری
 - ۱۵- طائی، مراد ابو تمام طائی شاعر معروف عرب متوفی ۲۳۱ هجری
 - ۱۶- حسان، مراد حسان بن ثابت انصاری مداح حضرت پیامبر اسلام متوفی ۵۴ هجری

مدح امیری که مدح زوست جهان را
 زینت هم زوی و فر و نزهت^۱ و سامان^۲
 سخت شکوهم^۳ که عجز من بنماید
 و ر چه صریم^۴ ابا فصاحت^۵ سبحان^۶
 بردختی مدح عرجه کرد زمانی^۷
 و ر چه بود چیره بر مدایح شاهان
 مدح همه خلق را کرانه پدیدست
 مدحت او را کرانه نی و نه پایان
 نیست شکفتی که رودکی بچنین جای
 خیره^۸ شود بی زوان^۹ ماند و حیران
 و ر نه مرا بو عمر^{۱۰} دلاور کردی
 و آنکه دستوری^{۱۱} گزیده عدنان
 زهره کجا بودمی بمدح امیری
 کز پی^{۱۲} او آفرید کیتی یزدان
 و ر م ضعیفی و بی بدیم^{۱۳} نبودی
 و انك نبود^{۱۴} از امیر مشرق فرمان

- ۱- نزهت: بضم اول نیکوئی و پاکیزگی ۲- سامان: آرایش و نظام
- ۳- شکوهم: ترسم، بیم دارم مصدر آن شکوهیدن
- ۴- صریع: مراد مسلم بن الولید مشهور به صریع القوائی شاعر مشهور عرب متوفی سال ۲۰۸ ۵- فصاحت: شیوایی و شیرینی سخن
- ۶- سبحان: مراد سبحان بن زفر و ائلی خطیب نامی عرب متوفی سال ۵۴ هجری
- ۷- کلمات مصحف و اصل مصرع نامعلومست ۸- خیره: متعجب و فرومانده
- ۹- زوان: زبان و زفان ۱۰- بو عمر و عدنان: نام دو تن از خواجگان و مهتران دربار نصر بن احمد است
- ۱۱- دستوری: رخصت و اجازه و پروانه
- ۱۲- معنی بیت اگر دستوری ویژه بزرگان نبود بمدح امیری که خداوند جهان را بسبب وجود او آفرید، کی مرا یارا و جرئت بود؛ در این سخن رودکی از حد ادب شرعی پا فراتر نهاده
- ۱۳- بی بدی: ناچاری مرکب از، بی (حرف نفی و سلب) + بد (بضم اول بمعنی چاره) + ی (مصدری) ۱۴- نبود: ظاهراً باید بیود باشد. معنی بیت، اگر ضعف مزاج و عدم قدرت نبود و اگر امیر مشرق (خراسان و بمعنی خورآیان یا مشرق است) فرمان نداده بود که بسبب پیری در جای خود بمان من مانند پیک یا قاصدی موظف برای خدمتگزاری او جامه بدنندان گرفته میدویدم

خود بدویدی^۱ بسان پیک مرتب
 خدمت او را گرفته جامه بدن^۲ان
 مدح رسولست^۳، عذر من برساند
 تا بشناسد درست میر سخندان
 عذر رهی^۴ خویش ناتوانی و پیری
 کو بتن خویش از آن نیامد مهمان
 دولت میرم همیشه باد بر افزون^۵
 دولت اعدای^۶ او همیشه بنقصان^۷
 سرش رسیده بماء بر بیلندی
 و آن^۸ معادی^۹ بزیر ماهی^{۱۰} پنهان
 طلعت^{۱۱} تابنده تر ز طلعت خورشید
 نعمت پاینده تر ز جودی^{۱۲} و بهلان^{۱۳}

-
- ۱- بدویدی: بجای بدویدمی، ضمیر اول شخص مفرد بقرینه بیت پیش
 حذف شده ۲- جامه بدن^۲ان: کنایه از شتابان و سرعت
 ۳- رسول: بفتح اول فرستاده و پیک ۴- رهی خویش: چاکر خویش،
 اضافه بضرورت شعری فک شده است. رهی مرکب از ره (راه) + بای نسبت بمعنی
 غلام و چاکر و این کس ۵- برافزون: بیش، صفت از برپیشوند + افزون
 بمعنی بیش و زیادی (اسم) ۶- اعدا: جمع عدو، دشمنان
 ۷- بنقصان: کاسته، صفت از به پیشوند + نقصان (اسم)
 ۸- آن: ضمیری است که جانشین اسمی میشود که باسم یا ضمیر دیگر مضاف
 باشد، آن معادی یعنی سرمعادی، چنانکه گفته میشد کتاب توو آن او یعنی کتاب او
 ۹- معادی: بضم اول دشمن اسم فاعل از معاداة و عدا است بمعنی دشمنی کردن
 ۱۰- ماهی: اشاره است بمقیده قدما که می پنداشتند زمین بر شاخ گاو
 نهاده است و آن گاو بر پشت ماهی است در دریائی، اینجا مراد از زیر ماهی، قعر
 زمین است ۱۱- طلعت: دیدار و چهره ۱۲- جودی: بضم اول کوه
 آراغات که در ارمنستان است و کشتی نوح بر آن قرار یافت.
 ۱۳- بهلان: شاید این کلمه بهلان باشد بفتح اول که نام کوهی است در ناخیت
 شریف که سرزمین بنی نمیر است.

یکران

ضیفی^۱ نسل^۲ پذیرفته ز دیو آهوئی نام نهاده یکران^۳
آفتابی که ز چابک قدمی بر سر ذره نماید جولان^۴

رادی

شاهی که بروز رزم از رادی^۵ زرین^۶ نهد او بتیر در پیکان
تا کشته او ازان کفن سازد تا خسته^۷ او ازان کند درمان

یخچه

یخچه^۸ می بارید از ابر سیاه چون ستاره بر زمین از آسمان
چون بگردد پای او از پای دار^۹ آشکوخیده^{۱۱} بماند ، همچنان

ایمچ

ای مچ^{۱۲} کنون تو شعر من از بر کن و بخوان
از من دل و سگالش از تو تن و روان

- ۱- ضیفی، بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم شیر
- ۲- نسل پذیرفته ز
- ۳- یکران، بفتح اول مرکب از یک + ران ریشه فعل راندن،
- اسبی که بیک پویه و تاخت راه را پییماید، صفتی است که اسم شده
- ۴- جولان، بفتح اول و دوم تاخت و تاز کردن در فارسی بسکون دوم بیشتر دیده میشود معنی دوبیت، به مهابت شیری است دیوزاد و پویه آهوئی است تگاور نام،
- آفتابی است چابک قدم که گاه پویه میتواند بجالاکی پا بر سر ذره نهد و بتازد
- ۵- رادی، جوانمردی و بخشندگی
- ۶- زرین، صفت مقدم است برای
- پیکان معنی بیت، او پادشاهی است که از جوانمردی بر چوبه تیر، پیکان زر نصب میکند
- ۷- خسته، مجروح
- ۸- یخچه، بفتح اول، تگرگ مرکب از یخ + چه پسوند مفید تصغیر
- ۹- بگردد، بلغزد و یخ بخورد
- ۱۰- دار، درخت
- ۱۱- آشکوخیده، کسی که پایش به چیزی برخورد و برانگشت بایستد و خود را از افتادن نگاه دارد. معنی بیت، شاید چنین باشد ، چون یخچه از یخ درخت پایش بلغزد و آهنگ افتادن کند، از سردی هوا بیفسرد و برانگشت پا همچنان ایستاده بماند
- ۱۲- مچ و ماچ، بفتح اول نام راوی رود کی بوده است که شعرهای او را بنوای دلکش و آهنگ موزون در مجالس از بر میخواند، نظامی فرماید ، برآمد راوی و بر خواند چون در غزلها کان بساط از گنج شد هر

کوری^۱ کنیم و باده کشیم و بویم شاد
بوسه دهیم بر دو لبان پریوشان

مرک

جمله سید این جهانیم ای پسر ماچو صموه^۲ مرک برسان زغن^۳
هر گلی پژمرده گردد زو^۴ نه دیر مرک بفشارد همه را زیر غن^۵

لفز^۶ قلم

لنگه دونده است گوش نی و سخن یاب^۷
کنگه فصیحست^۸ چشم نی و جهان بین
تیزی^۹ شمشیر دارد و روش^{۱۰} مار
کالبد^{۱۱} عاشقان و گونه^{۱۲} غمکین

- ۱- کوری، نشاط اسدی ص ۵۲۴، ولی بحسب استاد بدیع الزمان این کلمه گوری باید باشد بمعنی گبری، یعنی بآئین گبرکان رفتار کنیم و مغانه می نوشیم.
- کوری مرکب از کور + ی مصدری، گور، بفتح اول گبر، آتش پرست و کافر
- ۲- صموه، پرزده کوچکی بنام سفاکانه بفتح اول و سکون دوم ۳- زغن، بفتح اول و دوم مرغ گوشت ربای ۴- زو، مخفف زود ۵- غن، بفتح اول تیر عصاران، معنی مصراع، همه مردم چون دانه های روغنی در زیر تیر عصارخانه مرک فشرده میشوند ۶- لفز، بضم اول و فتح دوم چیستان، لفز آن است که معنی، از معانی در کسوت عبارتی مشکل متشابه بطریق سوال بپرسند و از این جهت در خراسان آن را چیست آن خوانند صفحه ۱۹۴ المعجم تصحیح مدرس رضوی
- ۷- سخن یاب، صفت فاعلی مرکب، کسی که گفتاری را میشوند و بی میبرد
- ۸- فصیح، بفتح اول شیوا و شیرین سخن ۹- تیزی، برندگی وحدت
- ۱۰- روش، رفتار و طریقه حرکت ۱۱- کالبد، بضم سوم قالب و پیکر و گاهی بفتح سوم نیز آید، در عربی بصورت قالب آمده، قالب بفتح یا کسر سوم است
- ۱۲- گونه، رخ و خد، معنی دوبیت، قلم لنگی است که برانکشت دبیر سوار میشود و میدود و گفته را بدون گوش میشوند و مینویسد، بیزبانی است شیرین سخن و جهان شناس، در قطع و فصل امور چون شمشیر برنده است، در رفتار چون مار بر خود می پیچد، پیکرش چون کالبد عاشقان زرد است و گونه اش از سیاهی دوده چون رخ غمکینان تیره و سیاه.

ذوق عشق

سماح^۱ و باده گلگون و لعبتان^۲ چو ماه
اگر فرشته ببیند در اوقند در چاه
نظر چگونه بدوزم که بهر دیدن دوست
ز خاک من همه نرگس دمد^۳ بجای گیاه
کسی که آگهی از ذوق^۴ عشق جانان یافت
ز خویش حیف^۵ بود گر دمی بود آگاه
بچشم اندر بالار^۶ تنگری تو بروز
بشب بچشم کسان اندرون ببینی کاه

سوك پیری

من موی خویش را نه از آن میکنم سیاه
تا باز نو جوان شوم و نوکنم گناه
چون جامه ها بوقت مصیبت^۷ سیه کنند
من موی از مصیبت پیری کنم سیاه

توبه

رفیقا چند گوئی کو نشاطت
بنگزیرد^۸ کس از گرم آفروشه^۹
مرا امروز توبه^{۱۰} سود دارد
چنان چون دردمندان راشنوشه^{۱۱}

۱- سماح، بفتح اول آواز خوش ۲- لعبتان، جمع لعبت و لعبت بضم
اول و سکون دوم عروسک، پیکر نقش کرده، استعاره است برای زیبا یان که گوئی
نقش صورتگری چیره دستند ۳- دمد، روید ۴- ذوق، مزیدن و
چشیدن، چاشنی و مزه، لذت و خوشی ۵- حیف، بی انصافی، ستم
۶- بالار، شاه تیر سقف، ستون ۷- مصیبت، سوك ۸- بنگزیرد،
قطع نظر نکند گزیردن قطع نظر و صبر و چاره کردن ۹- آفروشه، بروزن
چهار گوشه نام حلوائی است (برهان قاطع) ۱۰- توبه، بازگشت از گناه
و پشیمانی ۱۱- شنوشه و شنوشه، بفتح اول یا بکسر آن، عطسه، مردم در قدیم
معتقد بودند که اگر بیمار عطسه کند حال او رو به بهبود مینهد

نادان ودانا

زه^۱ دانا را گویند که داند گفت هیچ نادان را داننده^۲ نکوید زه
سخن شیرین از زفت^۳ نیابد بر بز بیج^۴ بیج بر هرگز نشود فربه

سپید برف

سپید برف بر آمد بکوهسار سیاه
و چون درون شد آن سرو بوستان آرای^۵
و آن کجا^۶ بگوارید^۷ ناگوار شدست
و آن کجا نکز ایست^۸ گشت زود گزای

چیستان

آن چیست بر آن طبق^۹ همی تابد چون ملحم^{۱۰} زیر شعر^{۱۱} عنابی^{۱۲}

- ۱- زه: آفرین و بارک الله، از اصواتیست که در تحسین گفته میشود
- ۲- داننده: عاقل و دانا ۳- زفت: بخیل ۴- بیج بیج: بضم دو بای ابجد... لفظی است که شبانان بز را بدان نوازش کنند و پیش خود خوانند (برهان قاطع). معنی بیت: بخیل هر چند چرب و شیرین سخن گوید میوه کرم او بکس نخواهد رسید چنانکه بز هم بحرف و نوازش چوپان فربه نتواند شد
- ۵- سرو بوستان آرای: استعاره است برای دلبر سرو قامت
- ۶- کجا: که موصول ۷- بگوارید: خوش و مطبوع بود. گوارا، هر چیز مطبوع و خوشایند و زود هضم، مصدر گواریدن، گواردن
- ۸- نکز ایست: گزند و زیان نمیرساند، فعل ماضی از گز ایستن. یا این کلمه، نکزای است، خوانده شود بمعنی ناگزای یعنی از گز اییدن صفت فاعلی باشد بمعنی ناگزاینده. معنی بیت: صحرا و باغ که در بهار مطبوع و خوش بود در زمستان نا دلپذیر و ناخوش آید و کوهستان که راحت رسان بود اکنون گزایان شد
- ۹- طبق: ظرف پهن و گرد ۱۰- ملحم: بضم او و سکون دوم و فتح سوم جامه و بافته ای که تار آن ابریشم باشد و پود آن جز ابریشم. اسم مفعول از الحام بمعنی بافتن و پود کردن جامه را ۱۱- شعر: بفتح اول و سکون دوم جامه باریک ابریشمی ۱۲- عنابی: برنگ عناب، صفت نسبی از عناب، میوه سرخ معروف شبیه بسنجد + ی نسبت

ساقی بمثل چو ساعد^۱ حورا^۲ پایش بمثل چو پای مرغابی

یاقوت روان

بیار آن می که پنداری روان یاقوت نابیستی^۳
و یا چون برکشیده^۴ تیغ پیش آفتابیستی^۵
پاکی گوئی اندر جام مانند گلابیستی
بخوشی گوئی اندر دیده بیخواب خوابیستی
سحابیستی^۶ قدح^۷ گوئی و می قطره^۸ سحابیستی
طرب گوئی که اندر دل دعای مستجابیستی^۹
اگر می نیستی^{۱۰} یکسر همه دلها خرابیستی
اگر در کالبد جان رانیدیستی^{۱۱} شرابیستی
اگر این می بابر اندر بچنگال عقابیستی^{۱۲}
ازان تا نا کسان هر گز نخوردندی صوابیستی^{۱۳}

- ۱- ساعد، بازو
- ۲- حورا و حوراء، زن سیاه چشم بهشتی، بعضی گفته اند که این لغز درباره ریواس یا ریواس یاریوند است که رستنی معروفی است که از آن مربا و شربت سازند
- ۳- ناب، پاک و خالص و بی آب . روان یاقوت ناب ، یاقوت مذاب خالص
- ۴- برکشیده تیغ : شمشیر آهسته
- ۵- یائی که بفعل است، ملحق شده یای تردید و شك نام دارد و پیش از آن در قدیم فعل پنداری که مفید شك است یا فعلی معادل آن در معنی آورده میشد
- ۶- سحاب، بفتح اول ابر
- ۷- قدح، کاسه
- ۸- قطره، چکه . در کلمات مختوم بهای غیر مملووظ ، یائی که در حالت اضافه تکیه گاه کسره اضافه است بضرورت حفظ وزن شعر گاه ساکن میگردد خواه کلمه از اصل عربی باشد مثل قطره سحاب یا از اصل فارسی باشد مثل کمینه بخشش در این بیت مولوی، کای کمینه بخشش ملک جهان من چگویم چون تومیدانی نهان
- ۹- مستجاب، قبول کرده و پذیرفته . معنی مصراع ، شادی که از نوشیدن می در دل ما پدید آمده گوئی بلطف و خوبی دعائی است که پذیرفته در گاه حق آمده باشد
- ۱۰- بآخر فعل جمله شرط و جمله جزا نیز یائی افزوده میشد که آنرا یای شرطی مینامند
- ۱۱- ندیده، بفتح اول همتا و مانند در بعضی نسخ بدیل آمده است بمعنی هر چه بجای دیگری باشد، بدل
- ۱۲- عقاب، پرنده نیرومند شکاری که بآن در فارسی آله بضم لام نیز گفته میشد
- ۱۳- صواب، راست و درست . معنی بیت ، شاعر بر افتادن می بدست ناکسان تأسف میخورد و میگوید، اگر این می در ابر نهان میشد و بچنگال عقاب میافتاد تا از دسترس ناکسان دور بماند، هم صواب بود

چه غم داری؟

ای^۱ آنکه غمگنی^۲ و سزاواری^۳
 و ندر نهان سرشک^۴ همی باری
 از بهر آن کجا^۵ بیرم نامش
 ترسم^۶ ز بخت^۷ انده و دشواری
 رفت^۸ آنکه رفت و آمد آنک آمد
 بود آنچه بود خیره^۹ چه غم داری
 هموار^{۱۰} کرد خواهی گیتی را؟
 گیتی است کی پذیرد همواری
 مستی^{۱۱} مکن که نشنود او مستی
 زاری مکن که نشنود او زاری
 شو تا قیامت آید زاری کن
 کی رفته را بزاری باز آری
 آزار بیش بینی زین گردون^{۱۲}
 گر تو بهر بهانه^{۱۳} بیازاری^{۱۴}

- ۱- ابن قصیده بدین استاد بدیع الزمان فروزانفر در تعزیت امیر شهید احمد بن اسماعیل (۲۹۵-۳۰۱) است در مرگ پدرش امیر عادل اسمعیل سامانی (۲۷۹-۲۹۵)
- ۲- غمگین، اندوهناک مرکب از غم + گن (گین) پسوند
- ۳- سزاوار، مستحق
- ۴- سرشک، بکسر اول اشک
- ۵- کجا، که موصول
- ۶- ترسم، بمعنی یقین دارم بکار رفته و این روش معهود است که برای مزید تأکید امر جازم را در معرض شک و تردید قرار دهند. سعدی فرماید:
- ترسم نرسی بکعبه ای اهرامی کاین ره که تو میروی بترکستانست
- ۷- بخت، در پاره ای از مآخذ بجای بخت، سخت آمده است. معنی دو بیت، ای که اندوهگینی و در این غم خوردن حق بانوست و در نهان برای کسی اشک میریزی که اگر نامش را بر زبان آرم بیقین اندوه و دشواری از بخت بد بهره تو خواهد گشت. اگر، سخت، خوانده شود معنی روشنتر است ۸- معنی مصراع، رفته باز نمی آید و آمده باز نمی گردد
- ۹- خیره، بیهوده
- ۱۰- معنی بیت، شکسته تا جهان را می خواهی بکام دل هموار و سازگار کنی؛ مگر غافلی که این جهان است و همواری نمی پذیرد؟
- ۱۱- مستی و مست، بضم اول شکوه و شکایت و کله
- ۱۲- گردون، چرخ، فلک
- ۱۳- بهانه، عذر و سبب و سخن بیهوده
- ۱۴- بیازاری، برنجی، آزدن اینجا بصورت لازم بکار رفته است

گوئی گماشته^۱ است بلای او
 بر هر که تو بر او دل بکماری^۲
 ابری پدید نی و کسوفی^۳ نه
 بگرفت ماه و گشت جهان تاری
 فرمان کنی و یا نکنی ترسم^۴
 بر خویشتن ظفر ندهی ، باری
 تا بشکنی سپاه غمان بر دل
 آن به که می ییاری و بکساری^۵
 اندر بلای سخت پدید آید
 فضل و بزرگواری و سالاری^۶

نبید روشن

گل بهاری بت تباری^۷ نبیده^۸ داری چرا نیاری
 نبید روشن چو ابر بهمن بنزد گلشن چرا نیاری^۹

جهان

این جهان را نگر بچشم خرد نی بدان چشم^{۱۰} کاندرو نگری
 همچو دریاست وز نکو کاری کشتی ساز تا بدان گذری

۱- گماشته، موکل ۲- دل بکماری، دل بیندی ۳- کسوف، بضم
 اول گرفتن ماه و آفتاب ۴- ترسم، در بیت دوم همین قطعه معنی آن بشرح گفته شد
 ۵- بکساری، بخوری یا بنوشی. معنی سه بیت اخیر ، در سوک او جهان
 بی ابری، تیره و تار نمود و ماه بی کسوفی گرفته و تاریک گشت، چون تو خواه در برابر
 حوادث جهان بتسلیم گرائی یا گردن کشی کنی یقین دارم خود را بر غم چیره
 نتوانی کرد پس بهر حال برای شکست سپاه غم خوبست می بمیان آوری و بنوشی
 ۶- سالاری، سرداری و مهتری ۷- بت تبار ، صنم ترکستان ،
 استعاره برای معشوق، تقار و تتر و تاتار، ولایتی است در ترکستان که مشک خیز
 است و ترکان آن سرزمین را نیز تاتار گویند ۸- نبیده، بفتح اول شراب
 ۹- معنی بیت، چرا چون ابر فیض بخش بهمنی در کنار سبزه و گل شراب
 در قدح نمیریزی و - سیر آسمان نمیکنی
 ۱۰- معنی بیت، جهان را بچشم باطن بنگر نه بدیده ظاهر بین.
 ناصر خسرو فرماید،
 بچشم نهان بین عیان جهان را که چشم عیان بین نبیند نهان را

مار و سفله

مار را هر چند بهتر پروری چون یکی^۱ خشم آورد کيفر^۲ بری
سفله^۳ طبع مار دارد بی خلاف^۴ جهد کن تا روی سفله تنگری

سرمایه عمر

ای غافل از شمار^۵ چه پنداری کت خالق آفرید بهر کاری
عمری که مر تراست سرمایه ویدست^۶ و کاهات بدین زاری^۷

درستایش امیر نصر و برانگیختن وی بر عزیمت بخارا

بوی جوی مولیان^۸ آید همی^۹ بوی یار مهربان آید همی
ریگه آموی^{۱۰} و درشتی^{۱۱} راه او زیر پایم پرنیان^{۱۲} آید همی
آب جیحون از نشاط روی دوست خنگه^{۱۳} ما را تامیان آید همی
ای بخارا شاد باش و دیر زی^{۱۴} میر زی^{۱۵} تو شادمان آید همی

- ۱- یکبر، یکبار ۲- کيفر، جزا ۳- سفله، بکسر اول فرومایه
- ۴- بیخلاف، بی گفتگو و با اتفاق اهل نظر ۵- شمار، روز شمار و حساب
- ۶- وید، گم و کم و ضایع ۷- زاری، خواری و رسوائی. معنی بیت:
- سرمایه عمر را ضایع کردی و اعمال تو بدین رسوائی و زشتی است ۸- جوی
- مولیان، رودخانه مولیان، اضافه ملکی. جوی، رودخانه و نهر. مولیان، بندگان، تلفظ
- عامیانه موالیان و موالیان جمع موالی است و موالی جمع مولی بمعنی بنده. جوی
- مولیان نام رودخانه ای در نزدیک بخارا بوده است که دیه های پیرامون آن از
- گردشگاه های بخارا بود. امیر اسمعیل سامانی ضیاع جوی مولیان را خرید و
- در آنجا سرایها و بوستانها ساخت و بر موالیان خود وقف کرد، هنوز هم گویا جوئی
- باین نام در بیرون شهر بخارا هست ۹- همی، پیشوند فعل، مفید استمرار و
- تأکید ۱۰- ریگه آموی، بیابان و ریگستان آمو یا آمویه. آمو دریا و آمو و
- آمویه و آمون نام کهن رودخانه جیحون است که در مرز ایران و توران جریان
- داشت ۱۱- درشتی راه، ناهمواری راه، اضافه بضرورت حفظ وزن شعر
- فک شده است ۱۲- پرنیان، دیبای نگارین لطیف
- ۱۳- خنگ، اسب سپیدموی. معنی بیت: آب جیحون بشادی دیدار دوست
- (مراد امیر نصر بن احمد سامانی) تا کمرگاه اسبان ما بیش بر نمی آید و هنگام
- گذاره ما را غرقه نمیکند ۱۴- دیرزی، بسیار بمان از زیستن بمعنی
- زندگانی کردن ۱۵- زی، سوی و طرف.

میر^۱ ماهست و بخارا آسمان ماه سوی آسمان آید همی
میر سروست و بخارا بوستان سرو سوی بوستان آید همی
آفرین و مدح سود آید همی گر بکنج اندد زیان آید همی

فرزند نادان

آی^۲ دریفا^۳ که خردمند را باشد فرزند و خردمند نی^۴
ورچه ادب دارد و دانش پدر حاصل میراث بفرزند نی

تو آنی

آنکه نماند^۵ بهیچ خلق خداست
تو نه خدائی بهیچ خلق نمائی^۶
روز شدن^۷ را نشان دهند بخورشید
باز مرو را بتو دهند نشانی^۸
هرچه بر الفاظ خلق مدحت^۹ رفتست
یا برود تا بروز حشر^{۱۰}، تو آنی

۱- میر، امیر، مراد امیرنصر بن احمد سامانی (۳۰۱-۳۳۱) است که این قصیده رودکی او را پس از چند سال اقامت در بادغیس هرات بر عزیمت بخارا که دارالملک وی بود برانگیخت ۲- آی، از اصوات است در بیان تألف ۳- دریفا، الف در آخر آن مفید تکثیر است بمعنی بس دریغ یا بس دریغ میخورم، دریغ نیز از اصوات است که خود بتأویل جمله میرود ۴- نی، نه. خردمند نی، خردمند نباشد فعل باشد از قرینه دوم بقرینه اول حذف شده ۵- نماند، مشابهت ندارد و از ماندن و مانستن بمعنی مشابهت داشتن و مانند شدن ۶- نمائی، مانستگی و شباهت نداری ۷- روز شدن، برآمدن روز ۸- معنی مصراع دوم، از فروغ جمال توست که خورشید تابناک شده است و مقصود تفضیل روشنی چهره ممدوح بر آفتاب است ۹- مدحت، بکسر اول ستایش ۱۰- روز حشر، روز قیامت، حشر، بفتح اول و سکون دوم گرد کردن.

توئی

چمن عقل را خزانی اگر^۱ گلشن عشق را بهار توئی
عشق را گر پیمبری لیکن^۲ حسن را آفریدگار توئی

چندر باعی

با آنکه دلم از غم هجرت خونست
شادی بغم^۳ توام ز غم افزونست
اندیشه کنم هر شب و گویم یا رب
هجرائش چنینست وصالش چونست

تقدیر^۴ که بر کشتنت آزرده^۵ نداشت
وز قتل تو يك ذره دل نرم نداشت
اندر عجبم ز جان ستان^۶ کز چوتوئی
جان بسند و از جمال^۷ تو شرم نداشت

چشم ز غمت بهر عقیقی که بسفت^۸
بر چهره هزار گل ز دازم بشکفت
رازی که دلم ز جان همی داشت نهفت^۹
اشکم بزبان حال با خلق بگفت

- ۱- اگر، در اینجا بمعنای همانا بکار رفته است و قید ایجاب و تأکید است. معنی بیت: همانا توئی که چمن خرد را زرد، پژمرده میکنی و گلزار مهربانی را شاداب و تازه میسازی
- ۲- لیکن، حرف ربط برای استدراک یعنی رفع توهم. معنی بیت: تو همانا پیامبر عشقی ولی بدان که آفریننده زیبایی هم بشمار میآئی
- ۳- غم، مراد از غم در اینجا عشق یا غم عشق است بصورت اضافه بیانی (توضیحی)، یعنی غمی که عشق نام دارد
- ۴- تقدیر، فرمان و حکم خداوندی، سرنوشت
- ۵- آزرده، مهر و شفقت و نرمی
- ۶- جان-ستان، جان-شکر، عزرائیل
- ۷- جمال، بفتح اول زیبایی صورت و نیکی سیرت
- ۸- عقیق سفتن، گهر عقیقین اشک را بهر سوراخ کردن
- ۹- نهفت، پنهان

بی روی تو خوردشید جهانسوز^۱ مباد
هم بی تو چراغ عالم افروز مباد
با وصل تو کس چو من بدآموز^۲ مباد
روزی که ترا نبینم آن روز مباد

زلفش بکشی^۳ شب دراز اندازد
ور بکشائی جنگل^۴ باز^۵ اندازد
ورپیچ و خمش ز یکدگر بکشایند
دامن دامن مشک^۶ طراز^۷ اندازد

جز حادثه^۸ هرگز طلبم کس نکند
یک پرسش گرم جز تیم کس نکند
ور جان بلب آیدم بجز مردم چشم
یک قطره آب بر لبم کس نکند

چون کشته ببینی ام دو لب گشته فراز^۹
از جان تهی این قالب^{۱۰} فرسوده باز^{۱۱}
بر بالینم نشین و می گوی بناز
کای کشته ترا من و پشیمان شده باز

-
- ۱- جهانسوز: اینجا بمعنی جهانتاب است ۲- بدآموز: بسیارمایل و خوگرفته، سخت معتاد، کسی که ترك عادتی براو دشوار باشد، صفت مرکب
۳- بکشی: اگر بکشی، حذف اگر از مصراع اول بقرینه اثبات آن در مصراع دوم
۴- جنگل: بفتح اول وضم ثالث پنجه مردم و جانوران
۵- باز: مرغ شکاری معروف ۶- مشک: بضم اول وکاف در آخر ماده ایست خوشبو که از کیسه زیر پوست شکم آهوی ختائی بدست می آید
۷- طراز: بفتح اول نام شهری است در مرز چین که حسن خیز بوده است
معنی رباعی: اگر گیسوی وی را بکشی سیاهی شب بر جهان میگذرد و اگر رها کنی چون پنجه باز، برگشته مینماید و چون تابش بازدهی، بدامن بر تو مشک طراز میافشاند
۸- حادثه: سختی و بلای روزگار، رویداد بد
۹- فراز: بسته و فراهم آمده، ازاضداد است ۱۰- قالب: کالبد
۱۱- فرسوده باز: پایمال حرص

در جستن آن نگار پر کینه و جنگ
گشتیم سرا پای جهان با دل تنگ
شد دست ز کار و رفت پا از رفتار
این بس که^۱ بسرزدیم و آن بس که بسنگ

بر عشق توام نه صبر پیدا است نه دل
بی روی توام نه عقل بر جاست نه دل
این غم که مراست کوه قافست^۲ نه غم
این دل که تراست سنگ خارا^۳ است نه دل

یوسف روئی کزو فغان کرد دلم
چون دست زنان مصریان^۴ کرد دلم
ز آغاز بیوسه مهربان کرد دلم
امروز نشانه غمان کرد دلم

در پیش خود آن نامه چو بلکامه^۵ نهم
پروین^۶ ز سرشک دیده بر جامه نهم

۱- این بس که: بس که این را. معنی بیت: از بسیاری که دست بسرزدیم و پای بسنگ، دست از کار برفت و پای از رفتار باز ماند

۲- قاف: نام کوهی است که بمعقیده قدما گردا گرد زمین را فرا گرفته بود و در هر جا ریشه ای از ویافت میشد، کوه قفقاز ۳- خارا و خار: سنگی است بسیار سخت ۴- دست زنان مصریان: اشاره است بدستان شیفتگی زلیخا و یوسف، زنان بزرگان مصر زلیخارا در عشق یوسف ملامت کردند، زلیخاروی آنان را بسرای خواند و ترنج آورد تا بخورند همینکه زنان، کار بدست، آهنگ بریدن ترنج کردند دستور زلیخا ناگهان یوسف بمجلس آمد، زنان بدیدار یوسف چنان شیفته شدند که بجای ترنج بیخودانه دستهای خود را بریدند

۵- بلکامه: بضم اول آرزومند و مشتاق، صفت، مرکب از بل پیشوند بمعنی پر و بسیار + کامه (اسم) بمعنی خواست و آرزو، نظیر آن در فارسی بلهوس

۶- پروین: ثریا، چند تاره خرد است در کوهان ثور که برج دوم است، استعاره برای ستارگان اشک

بر پاسخ تو چو دست بر خامه نهم
خواهم که دل اندر شکن^۱ نامه نهم

دیدار^۲ بدل فروخت نفروخت گران
بوسه بروان فروشد و هست ارزان
آری که چو آن ماه بود بازرگان
دیدار بدل فروشد و بوسه بجان

رویت دریای حسن و لعلت مرجان
زلقت عنبر صدف دهن در دندان
ابرو کشتی و چین پیشانی موج
گرداب بلا غیب^۳ و چشمت طوفان^۴

ای از گل سرخ، رنگ بر بوده و بو
رنگ از پی رخ ر بوده^۵ بو از پی مو
گلرنگ شود چو روی شوئی همه جو
مشکین گردد چو مو فشانی همه کو^۶

زلقت دیدم سر از چمان^۷ پیچیده
وندر کل سرخ ارغوان پیچیده

۱- شکن: چین، تا ۲- دیدار: رخ نمودن و رؤیت
۳- غیب: بفتح هـ ردوغین گوشتپاره فروآویخته زیر چانه
۴- طوفان: توفان، شور و غوغا، شورش دریا. معنی بیت: چشم توتوفانی
بر میانکیزده سراچه دل را ویران میکند ۵- ازپی: برای
۶- کو و کوئی: برزن و محله، راه فراخ و کشاده
۷- چمان: معنی مناسب مقام ندارد بمعنی بنابر راه رفتن و پیاله بزرگ
شراب است، شاید این کلمه چمان بفتح اول باشد که در عربی نوعی سربند زنانه
است که از رشته های چرم بافتند و در آن مهره های گوناگون تعبیه کنند. معنی بیت:
کیسوانت را دیدم سراز سربند بیرون کشیده و بر کل ارغوان چهره توبتاب افتاده

در هر بندی هزار دل در بندش
در هر پیچی هزار جان پیچیده

چون کار دلم ز زلف او ماند گره^۱
بر هر رگ جان صد آرزو ماند گره^۲
امید ز گریه بود افسوس افسوس
کان هم شب وصل در گلو ماند گره^۳

دل سیر نکردت ز بیداد گری
چشم آب نکردت؛ چو در من نگری
این طرفه^۴ که دوست تر ز جانت دارم
با آنکه ز صد هزار دشمن بتری

با داده قناعت کن و با داد بزی
در بند تکلف^۵ مشو آزاد بزی
در به ز خودی نظر مکن غصه مخور
در کم ز خودی نظر کن و شاد بزی

نا رفته بشاهراه وصلت گامی
نا یافته از حسن جمالت گامی^۶
ناگاه شنیدم ز فلک پیغامی
کز خم فراق نوش بادت جامی

۱- گره ماند؛ دشوار و فرو بسته ماند ۲- گره ماند؛ گره بست یا
گره خورد ۳- گره ماند؛ گرفت و متوقف ماند ۴- چشم آب نکردت؛
آب شرم در دیده تو نمیگردد و ظاهر نمیشود ۵- طرفه؛ بضم اول شکفت و نادر
۶- تکلف؛ رنج برخود نهادن ۷- کام؛ مراد، خواهش، آرزو

پاره ها و بیت‌هایی از برخی مثنویهای رودکی

۱- مثنوی بحررمل (از منظومه کلیده و دمنه)

تا جهان بود از سر آدم فرازا^۱
 کسی نبود از راه دانتش بی نیاز
 مردمان بخرد اند هر زمان
 راه دانتش^۲ را بهر گونه زبان^۳
 کرد کردند و گرامی داشتند
 تا؛ بسنگه اند همی بنگاشتند
 دانتش اند دل چراغ روشنست
 وز همه بد^۴ بر تن تو جوشنست^۵

*

شب زمستان^۶ بود، کبی^۷ سردیافت^۸
 کرمکی شب تاب ناگاهی بتافت
 کپیان آتش همی پنداشتند
 پشته^۹ هیزم بدو بر داشتند

*

وز درخت اندد، گواهی خواهد اوی
 تو بدانگاه از درخت اندد، بگوی

- ۱- از سر آدم فرازا: از روزگار حضرت آدم تا کنون، از زمان آدم باز
- ۲- راه دانتش: طریقه و اسلوب پژوهش دانش
- ۳- بهر گونه زبان: بالسنة گوناگون جهان
- ۴- تا: حتی، حرف ربط برای عطف، معنی بیت،
- ۵- بدو: رویداد بد، حادثه، مصیبت
- ۶- جوشن: بفتح اول زره مانندی
- ۷- شب زمستان: مضاف و مضاف الیه است کسره اضافه بضرورت وزن
- ۸- کبی و کبی: بفتح اول باتشدید دوم یا تخفیف آن بوزینه،
- ۹- سردیافت: احساس سرما کرد

کان تبنگوی^۱ اندو دینار بود
آن سته زیدر^۲ که ناهشیار^۳ بود

*

گفت با خرگوش، خانه خان^۴ من
خیز خاشاک^۵ ازو بیرون فکن

*

چون یکی خاشاک افکنده بکوی
گوش خادان را نیاز آید بدوی

*

همچنان کبتی^۶ که دارد انگبین^۷
چون^۸ بماند^۹ داستان من بدین؟

کبت ناگه بوی نیلوفر بیافت
خوشش آمد سوی نیلوفر شتافت
وز بر خوشبوی نیلوفر نشست
چون که رفتن فراز آمد نجست

تا چو شد در آب نیلوفر نهان
او بزیر آب ماند از ناگهان

*

هیچ شادی نیست اندر این جهان
برتر از دیدار روی دوستان

هیچ تلخی نیست بر دل تلختر
از فراق دوستان پر هنر

- ۱- تبنگوی و تبنگو، بفتح اول و دوم و سکون سوم کیسه، صندوقچه، زنبیل و سبد
۲- زیدر و ازایدر، از اینجا
۳- ناهشیار، مغفل
۴- خان، سرا، معنی مصراع، بخرگوش گفت، این لانه سرای من است
۵- خاشاک و خاشاک، ته بساط و خرد و مرد
۶- کبت، بکسر اول زنبور
۷- انگبین، عسل و شهد
۸- چون، قید استفهام است بمعنی چه
۹- بماند، شباهت دارد ازمانستن و ماندن بمعنی شباهت داشتن. معنی مصراع، سرگشت من چه شباهت فراوانی به زنبور عسل دارد

*

آٹک را دانم که اویم دشمنست
وز روان پاک^۱ بد خواه منست
هم بهر که دوستی جویمش من
هم سخن باهستگی^۲ گویمش من

*

از خراسان^۳ بر دمد^۴ طاوس و ش^۵
سوی خاور^۶ میخرامد شاد و کش
مهر دیدم بامدادان چون بتافت
از خراسان سوی خاور می شتافت
نیم روزان^۷ بر سر ما برگذشت
چون بخاور شد ز ما نادید گشت

*

هر که نامخت از گذشت روزگار
نیز^۸ ناموزد ز هیچ آموزگار

*

بس که بر گفته پشیمان بوده ام
بس که بر نا گفته شاد^۹ بوده ام

*

هیچ گنجی نیست از فرهنگ^{۱۰} به
تا توانی رو تو و این گنج نه

- ۱- وز روان پاک: بعلت پاکدلی من که او چشم دیدن مرا ندارد، بدخواه پاکدلان است
- ۲- آهستگی: نرمی و همواری
- ۳- خراسان: مشرق، چون سرزمین خراسان هم در مشرق ایران است بدین نام خوانده شده، خراسان بمعنی خورآیان است بقرینه این بیت از ویس و رامین:
- خورآسان را بود معنی خورآیان کجا ازوی خورآید سوی ایران
- ۴- بر دمد: طلوع کند
- ۵- طاوس و ش: طاوس آما، بزیبائی و نگار
- ۶- خاور: مغرب، مرکب از خور+ بر، یعنی جائی که خور را فرو میبرد. در پهلوی خور بران گفته میشد، در فارسی خاوران
- ۷- نیم روزان: در نیم روز الف و نون پسوند توقیت (تعیین زمان کردن)
- ۸- نیز: از آن پس، دیگر
- ۹- فرهنگ: علم و دانش و ادب

*

چون کشف^۱ انبوه غوغائی^۲ بدید
بانگ و ژخ^۳ مردمان خشم آورد

*

خود ترا جوید همه خوبی و زیب
همچنان چون توجبه^۴ جوید نشیب

*

گربزان^۵ شهر با^۶ من تاخندند
من ندانستم چه تنبل^۷ ساختند

*

گنبدی نهمار^۸ بر برده بلند
نش ستون از زیر ونز بر سرش بند

*

خور بشادی روزگار نو بهار
می گسار اندر تگوك^۹ شاهوار^{۱۰}

*

آب کندی^{۱۱} دور وبس تاريك جای
لنز لفران^{۱۲} چون درو بنهند پای

*

داشتی آن تاجر دولت شمار^{۱۳}
صد قطار سار^{۱۴} اندر زیر بار

- ۱- کشف، بفتح اول و دوم لاک پشت ۲- انبوه غوغا، مشتى غوغا ، جمعيت مختلط وبهم ريخته. در تاريخ بيهقى تصحيح دكتر فياض صفحه ۴۱ آمده است، مشتى غوغا ومفسدان كه جمع آمده بودند. غوغا، جمعيت بهم ريخته، فریاد درهم آميخته ۳- ژخ، بفتح اول آواز وفریاد ۴- توجبه، بضم اول وفتح سوم سيلاب ۵- گربز، طرار ۶- با، بر
- ۷- تنبل، بضم اول بروزن بلبل مكروفریب ۸- نهمار، بفتح اول وسكون دوم بزرگ وعظيم ۹- تگوك، بفتح اول صراحيى كه آن را از زر وسيم ببيكر جانوران سازند ۱۰- شاهوار، شاهانه، صفت تگوك
- ۱۱- آب كند، زمينى كه آب آن را كنده ۱۲- لنز لفران، صفت فاعلى مكرراست كه از جزء اول آن پسوند، ان، حذف شده بمعنى لفرانده يا بسيار لفرانده
- ۱۳- دولت شمار، بختيار، صفت تركيبي ۱۴- سار، شتر

*

گرچه هر روزی اندکی برداردش
بافدم^۱ روزی پایان آردش

*

چون گل سرخ از میان پیلکوش^۲
یا چو زرین گوشوار از خوب گوش

*

ابله و فرزانه را فرجام خاک
جایگاه هر دو اندر يك مناك^۳

*

خجسته باد ترا عید گوسپندکشان
که تو همیشه درخت خجستگی کاری

*

گر درم^۴ داری گزند آرد بدین
بفکن او را گرم^۵ درویشی گزین

*

آفتاب آید ببخشش^۶ زی بره^۷
روی گینی سبز گردد یکسره

*

خود تو آماده بوی و آداسته
جنگه او را، خویشتن پیراسته

*

من سخن گویم تو کانائی^۸ کنی
هر زمانی دست بر دستی زنی

۱- بافدم، بسکون سوم و فتح چهارم پایان کار و سرانجام
۲- پیلکوش و پیلنوش، گونه‌ای از سوسن ۳- مناك، بفتح اول گودال
۴- درم داری، ثروتمندی و مالداري و داشتن درم و پول
۵- گرم، بضم اول و سکون دوم غم و زحمت ۶- بخشش، فیض
۷- بره، مراد برج حمل است که بهار بآن آغاز میشود
۸- کانائی، ابلهی، نادانی، مرکب از کانا بمعنی نادان و بی عقل + ی مصدری

*

زشت و نافرخته^۱ و نا بخردی
آدمی روئی و در باطن بدی^۲

۴- مثنوی بحر خفیف

هرکرا راهبر زغن باشد گذد او بمرغزن^۳ باشد

*

خویشن دار باش و بی پرغاش هیچ کس را مباحش عاشق و غاش^۴

*

خویش بیگانه گردد از پی دیش^۵ خواهی آن روز مزد کمتر دیش^۶

*

باد بر تو مبارک و خنشان^۷ جشن نوروز و گوسپند کشان^۸

*

بودنی^۹ بود^{۱۰}، می بیار اکنون رطل^{۱۱} پرکن مکوی بیش سخون^{۱۲}

- ۱- نافرخته، بی ادب، مرکب از ناپیشوند سلب و نفی + فرخته بمعنی تأدیب کرده، اسم مفعول از فرختن
- ۲- بدی، بد خوئی، شاید این کلمه دد باشد که بمعنی جانور درنده است و بیشتر مناسب مقام است
- ۳- مرغزن، بروزن کرگدن بمعنی مرزغن باشد که گورستان و قبرستان است (برهان قاطع)
- ۴- غاش، کسی که سخت عشق بورزد، عاشق شیفته
- ۵- دیش، داد ودهش و بخشش و عطا
- ۶- دیش، مخفف دهیش، یعنی دهی او را. ش ضمیر متصل مفعولی است
- ۷- خنشان و خنشا، بضم اول فرخنده و مبارک
- ۸- گوسپند کشان، اضحی، عید قربان، اسم مرکب از گوسپند (اسم) + کش (صورت فعل امر) + ان پسوند مصدری که افاده معنی اجرای آئینی یا رسمی کند نظیر آینه بندان
- ۹- بودنی بود، المقدرا کائن، بودنی، تقدیر، آنچه باید باشد، مرکب از بودن + ی پسوند مفید معنی لیاقت و لزوم.
- ۱۰- بود، فعل ماضی است ولی اختصاصی بگذشته ندارد و در اینجا بقرینه معنوی شامل هر سه زمان است، بود، باشد، خواهد بود
- ۱۱- رطل، بفتح اول پیمانه بزرگ
- ۱۲- سخون، بفتح یا ضم اول سخن

۳- مثنوی بحر سریع

جامه^۱ پر صورت دهر^۱ ای جوان
چرك شد و شد بكف گازدان^۲
رنكه همه خام^۳ و چنان پیچ و تاب^۴
منتظرم تا چه بر آید ز آب^۵

۴- مثنوی بحر متقارب

گرفت آب کاشه^۶ ز سرمای سخت
چو زرین ورق گشت برگ درخت
*
ز قلب آن چنان سوی دشمن بناخت
که از هیبتش شیر نر آب^۷ باخت
*
بدشمن پر از خشم آواز کرد
تو گفתי مگر تند آغاز^۸ کرد
*
نفس را بدمم چو انگیز^۹ کرد
چو آذر فزا^{۱۰} آتشم تیز کرد
*
درخش^{۱۱} از نهندد بوقت بهار
همانا نگرید^{۱۲} چنین ابر، زار

- ۱- دهر، روزگار ۲- گازر، بزم سوم جامه شوی، قصار، بفتح سوم
نیز در شعر آمده است ۳- خام، ناپخته و بی ثبات و نامتناسب
۴- چنان پیچ و تاب، بسیار پرچین و شکن ۵- بر آید ز آب،
اصطلاح گازی است چون پارچه را در آب می شستند و در آفتاب می کشیدند تا رنگ
آن ثابت شود ۶- کاشه، بیخ تنک و نازک ۷- آب باخت، شکوه و مهابت
خود را از دست داد ۸- آغاز، بانگ و آواز ۹- انگیز کرد، برانگیخت
۱۰- آذر فزا، آتش افروز، فروزینه، اسم مرکب ۱۱- درخش، صاعقه
۱۲- نگرید... زار، بسوزدل نگرید

*

چه خوش گفت آن مرد با آن خدیش^۱
مکن بد بکس گر نخواهی بخویش

*

سرشك از مژه همچو در ریخته
چو خوشه ز سارونه^۲ آویخته

*

وگر پهلوانی^۳ ندانی زبان
ورز رود^۴ را ماورالنهر دان

*

میلنچ^۵ دشمن که دشمن یکی
فزونست و دوست ار هزار اندکی

*

جوان چون بدید آن نگاریده روی^۶
بسان دو زنجیر مرغول^۷ موی

*

بچشم دلت^۸ دید باید نهان
که چشم سر تو نبیند نهان
بدین آشکارت ببین آشکار
نهانیت را بر نهانی گمار

*

اگر باشکونه^۹ بود پیرهن
بود حاجت بر کشیدن ز تن

۱- خدیش: بضم اول کدبانو ۲- سارونه، نالکانکور

۳- پهلوانی، پهلوی، مرکب از پهل (پارت) + انی پسوند نسبت

۴- ورز رود، وراز رود، ورارود، سرزمینهای آنسوی رود آمو، ترجمه لفظی آن بر مبنای ماوراءالنهر است، در صحت انتساب این بیت برودکی تردید است

۵- میلنچ، فمل نهی، میندز، مصدر الفنجیدن ۶- نگاریده روی،

چهره نگارین و زیبا چنانکه گوئی نقاش بقلم کشیده است، نگاریده صفت مقدم

برای روی ۷- مرغول: بفتح اول و سکون دوم زلف شاخ شاخ کرده و پیچیده

۸- چشم دلت: چشم باطن ناصر خسرو فرماید

بچشم نهان بین عیان جهان را که چشم عیان بین نبیند نهان را

۹- باشکونه، باژگونه، واژگونه، واژگون بمعنی برگشته و معکوس

*

مکن خویشتن از ده دست ، گم
که خود را بدوزخ بری بافدم^۱

۵- مثنوی بحر هزج

بهشت آئین سرائی را پرداخت
ز هرگونه درو تمثالها^۲ ساخت
ز عود^۳ و چندن^۴ او را آستانه^۵
درش سیمین و زرین پالکانه^۶

*

چراغان^۷ در شب چك^۸ آنچنان شد
که گیتی رشك هفتم آسمان شد

*

شبى دیرند^۹ و ظلمت را مهیا
چو نابینا درو دو چشم بینا

- ۱- بافدم، بسکون سوم و ضم چهارم انجام و پایان کار بفتح چهارم نیز آمده
- ۲- تمثال، بکسر اول پیکر، صورت ۳- چوبی است سیاه رنگ که هنگام سوختن بوی خوشی دارد ۴- چندن، بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم صندل، نام درختی است بومی هندوستان که چوب آن خوشبوی است و برنگ سرخ یاسپید دیده میشود ۵- آستانه، پیش در و چوب پیش در
- ۶- پالکانه، بسکون سوم در بجه خانه ۷- چراغان، چراغ بسیار افروختن، مرکب از چراغ+ان پسوند مصدری که افاده معنی اجرای آئینی یا رسمی کند نظیر گل ریزان ۸- شب چك، همانست که شب برات گویند، یعنی شبی که چك یاسند بر آوردن حاجت بندگان از بارگاه خداوند صادر میشود
- ۹- دیرند، بفتح سوم دراز و دیر پای

بیت‌هایی پراکنده از آثار دیگر رودکی

لادا را بر بنای^۲ محکم نه
که نگهدار لاد بنلاد^۳ است

*

جند^۴ که با باز و با کلنگان^۵ پرد
بشکندش پرو بال و گردد لت لت^۶

*

چرخ چنینست و برین ره رود
لیک بهر نیک و بدت شد نوند^۷

*

اگر گل آرد بار آن رخان او نشکفت
هر آینه چو همه می خورد گل آرد بار

*

چو هامون دشمنانت پست بادند^۸
چو گردون دوستان والا همه سال

*

بت پرستی گرفته ایسم همه
این جهان چون بتست وما شنیم^۹

*

ای خون دوستانت بگردن، مکن بزه^{۱۰}
کس بر نداشته است بدستی دوزخ بزه^{۱۱}

- ۱- لاد: دیوار، سقف ۲- بنا: بکسر اول پایه و نهاد
- ۳- بنلاد: بن دیوار ۴- جند: بوم ۵- کلنگ: بضم اول و
- فتح ثانی پرند، ایست کبود رنگ، دراز گردن بزرگتر از لکک
- ۶- لت: بفتح اول پاره و لغت، لت لت: پاره پاره و لغت لغت
- ۷- نوند: بفتح اول پیک ۸- بادند: فعل دعائی سوم شخص جمع،
- باشند ۹- شمن: بفتح اول بت پرست ۱۰- بزه: بفتح اول و ثانی
- گناه و خطا ۱۱- مراد همان مثل مشهور است که گویند بایکدست دوزخ بزه
- نمی‌توان برداشت. معنی بیت: ما کشته ستم تو هستیم بیش از این باز اما مکوش و
- خطا مکن

*

مهر جوئی ز من و بیمهری
هده^۱ خواهی ز من و بیهده‌ای

*

جز برتری نجوئی گوئی که آتشی
جز داستی نخواهی مانا^۲ ترازوی

*

کار بوسه چو آب خوردن شور^۳
بخوری بیش تشنه تر گردی

*

از گیسوی او نسیم مشک آید
وز زلفك او نسیم نسترون^۴

*

ابا^۵ خورشید سالاران گیتی
سوار رزم ساز و کرد نستوه^۶

*

پوپك دیدم بحوالی^۷ سرخس
بانكك^۸ بر برده بابراندرا^۹
چادرکی^{۱۰} رنگین دیدم بر او
رنگك بسی گونه بر آن چادرا

*

بخت و دولت چو پیشکار^{۱۱} تواند
نصرت و فتح پیشیار^{۱۲} تو باد

- ۱- هده، حق، فایده
- ۲- مانا، گوئی، پنداری، از مانستن معنی شباغت داشتن
- ۳- چو آب خوردن شور؛ چون آب شور خوردن
- ۴- نسترون، نسترن، سرین؛ گلی سپید و بسیار خوشبوی
- ۵- ابا، با بمعنی در برابر، در مقابل
- ۶- نستوه؛ ستیهنده درکار، کسی که بمعجز نیاید و ناتوان نشود، مرکب از، ن پیشوند نفی + ستوه عجز و درماندگی و ناتوانی
- ۷- حوالی؛ پیرامون و گرداگرد
- ۸- بانكك، بانك موزون و ظریف، مرکب از بانك + ك پسوند مفید
- ۹- الف دراندرا و چادرا، الف اطلاقات برای حفظ وزن
- ۱۰- چادرک، چادر خرد، ك پسوند تصغیر
- ۱۱- پیشکار و پیشکر؛ خادم و مددکار
- ۱۲- پیشیار؛ خدمتگزار

*

چرا عمر کرگس^۱ دوسد سال و یحک^۲
نماند فزوتتر ز سالی پرستو

*

نباشد زین زمانه بس شکفتی
اگر بر ما بیارد آذرخشا^۳

*

بی قیمت است شکر از آن دولبان اوی
کاسد^۴ شد ازدو زلفش بازار شاهبوی^۵

*

ماغ^۶ در آبگیر گشته روان
داست چون کشتنی است قیر اندود

*

چون برگ لاله بوده ام و اکنون
چون سیب پثمریده بر آونگم^۷

*

آمد این نو بهار توبه شکن
پرنیان گشت باغ و برزن و کوی

*

یافتی تو بمال غره^۸ مشو
چون تو بس دیدوبیند این دیرند^۹

- ۱- کرگس: مرغ مردار خوار ۲- و یحک: بمعنی وای از اصوات است و در ترجمه و تمجیب و تحسین گفته آید
- ۳- آذرخش: صاعقه، الف در پایان کلمه آذرخش برای تمام کردن وزن است و آنرا در فارسی الف اطلاق گویند
- ۴- کاسد: ناروا، بی رونق صفت از کساد یعنی ناروائی
- ۵- شاهبوی: عنبر و مشک ۶- ماغ: مرغابی سیاه
- ۷- آونگ: ریشمانی که خوشه های میوه را از آن بیاویزند
- ۸- غره: بکسر اول فریفته ۹- دیرند: بفتح سوم دراز و دیر پای، اینجا مراد دهر یا روزگار دیرنده و دیر پای است، صفت جانشین موصوف

*

چو نور قبله^۱ زردشت نور دورخ تو
نشست گردوی اندر زمشك و غاليه^۲ رند^۳

*

با درفش کاویان و طاقدیس^۴
زرمشت افشار^۵ و شاهانه کمر

*

بتو باز گردد^۶ غم عاشقی
نکارا مکن بیش ازین زشت یاد^۷

*

بجود او نرسد دست هیچ زیر کسار^۸
بفضل او نرسد پای هیچ دانشمند

*

بآتش درون ، بر مثال سمندر
بآب اندرون ، بر مثال نهنگان

*

ناز اگر خوب را سزاست بشرط^۹
نسزد جز ترا کرشمه^{۱۰} و ناز

*

خجسته باد ترا عید گو سپندکشان
که تو همیشه درخت خجستگی^{۱۱} کاری

*

بنو بهادران بستای ابر گریان را
که از گریستن اوست این زمین خندان

۱- قبله : جانبی که بدان در نماز روی میآورند . مراد از قبله زردشت
آتش است ۲- غالیه : خوشبوئی که از بهم آمیختن عنبر و مشک و کافور باروغن
زیتون ساخته آید ۳- رند : بفتح اول گرد ۴- طاقدیس : تخت خسرو پرویز
۵- زرمشت افشار : گلوله زری که چون کسری بدست میفشرد نرم میشد
۶- غم عاشقی بتو باز گردد : تو مرجع و مأب غم عاشقی و باعث آن توئی
۷- زشت یاد : غیبت و بدگوئی ۸- زیر کسار : ضد سبکسار یعنی
صاحب فهم و ادراک ۹- بشرط : مطابق رسم و آئین ، چنانکه باید
۱۰- کرشمه : نگاه بگوشه چشم بنوازش و ناز ۱۱- درخت خجستگی
کاری : درخت فرخندگی و مبارکی غرس کنی

*

بسر و ماند گر سرو لاله دار بود
بمورد^۱ ماندگر مورد روید از نسرین

*

فاخته^۲ بر سرو شاهرود^۳ بر آورد
زخمه^۴ فروهشت زندواف^۵ طنبور^۶

*

تنت يك و جان یکی و چندین دانش
ای عجبی^۷ ۱ مردمی تو یا دریایی ؟

*

جز آنکه مستی عشقت هیچ مستی نیست
همین بلات بسست، ای بهر بلا خرسند

*

بزلف کژ ولیکن بقد و بالا راست
بتن درست ولیکن بچشمکان^۸ بیمار

*

بخیره سر^۹ شمرد سیر خورده گرسنه را
چنان که درد کسان برد گر کسی خوارست^{۱۰}

-
- ۱- مورد : بواو مجهول نام درختی است که برگهای آن همیشه سبز و خوشبوست و گلی سپید معطر دارد، آس ۲- فاخته : قمری. صاصل
۳- شاهرود، سازی است مانند نی ۴- زخمه : مضراب
۵- زندواف، پرندۀ خوش آوا، بلبل واف، خواننده . زند، تفسیر اوستا
بیهلوی، چون موبدان زندرا با آواز خوش میخواندند بمجاز بلبل را هم که خوش-
خوانست زندباف و زندواف گفته اند - ۶- طنبور، تنبور، نام سازی است شبیه
بربط که گردنی دراز دارد، معرب آن طنبور بضم اول تلفظ میشود
۷- ای، عجبی، از اصوات. مرکب از ای (حرف ندا) + عجب (صفت) + ای (مصدری)
حرف ندای، ای، برای تأکید تعجب است یعنی سخت در شگفتم و در این صورت
ای عجبی بتأویل فعل میرود با افاده معنی تأکید ۸- چشمکان، چشمها،
چشمك نیز بمعنی چشم آمده است ۹- خیره سر، نادان و سبکسار
۱۰- خوار، آسان، ضعیف



چنان که خاک سرشتی^۱ بزیر خاک شوی
بنات^۲ خاک و تو اندر میان خاک آگین^۳



سروست آن یا بالا؟ ماهست آن ، یا روی ؟
زلفت آن یا چوگان؟ خالست آن یا گوی؟



از جود قبا داری ، پوشیده ، مشهر^۴
وز مجدد^۵ بنا داری بر برده مشید^۶



کینی چو گاو نیک دهد شیر مر ترا
خود باز بشکند بکرانه^۷ ، خنوره^۸ شیر



وز چکاوک^۹ نوف^{۱۰} ، بینی دستخیز
دشت بر گیرد بدان آوای تیز



بدان مرغک مانم که همی دوش
بزار از بر شاخک همی فنود^{۱۱}



-
- ۱- خاک سرشتی، سرشته از خاکی، آفریده از خاکی. سرشتن، خلق کردن، آمیختن
 - ۲- بنات خاک، دختران خاک، زادگان خاک. بنات جمع بنت و بنت بکسر اول دختر
 - ۳- آگین، انباشته و آغشته. معنویت، تو از خاک آفریده ای و سرانجام بازادگان خاک دل زمین را آکنده خواهی کرد
 - ۴- مشهر، بضم اول و تشدید ثالث مفتوح نامی، اسم مفعول از تشهر بمعنی آشکارا کردن، صفت قباست که از موصوف در شعر بضرورت جدا مانده
 - ۵- مجدد، بزرگی
 - ۶- بر برده مشید، بلند برافراشته، مشید، بضم اول و تشدید ثالث مفتوح برافراشته ، اسم مفعول از تشید که بمعنی برافراشتن چیزی است
 - ۷- کرانه ، پایان
 - ۸- خنور، بفتح اول کاسه و کوزه
 - ۹- چکاوک، پرنده ای است کمی از گنجشک بزرگتر، ابوالملیح
 - ۱۰- نوف، خروش و بانگ. چکاوک نوف، اضافه مقلوب یعنی نوف چکاوک
 - ۱۱- فنود، بفتح اول ناله وزاری کرد، وزن مصراع دوم با اول نمیسازد

*

نیل دمنده^۱ توئی بگاہ عطیت^۲
پیل دمنده^۳ بگاہ کینه گزاری^۴

*

صدر^۵ جهان جهان همه تاریک شب شدست
از بهر ما سپیده صادق^۶ می دمی

-
- ۱- دمنده: ظاهراً باید دهنده باشد بمعنی عطا بخش و فیاض
۲- عطیت: دهش و بخشش ۳- دمنده: خروشان، آهنگ کننده بر
دشمن، مصدر دمیدن ۴- کینه گزاری: کینه کشی و انتقام
۵- صدر: وزیر نخست، رئیس و مهتر ۶- سپیده صادق: صبح راستین
و صبح راست بمعنی بامداد پگاه یا آغاز برآمدن خورشید مقابل صبح نخستین که
صبح کاذب نیز گفته میشود

مأخذها

- ۱- آندراج ، تألیف محمد پادشاه ، بکوشش محمد پیرسیاقي ، چاپ تهران سال ۱۳۳۶
- ۲- احوال و اشعار ابو عبدالله جعفر بن محمد رودکی سمرقندی ، تألیف استاد سعید نفیسی ، چاپ تهران سال ۱۳۱۹
- ۳- برگزیده شعر فارسی ، فراهم آورده دکتر محمد معین استاد دانشگاه ، چاپ تهران سال ۱۳۳۱
- ۴- برهان قاطع ، تألیف محمد حسین بن خلف تبریزی ، با حواشی دکتر معین استاد دانشگاه ، چاپ تهران سال ۱۳۳۰
- ۵- بوستان سمدی ، بتصحیح مرحوم عباس اقبال ، چاپ تهران سال ۱۳۱۷
- ۶- تاریخ ادبیات در ایران جلد اول ، تألیف دکتر ذبیح الله صفا استاد دانشگاه ، چاپ تهران سال ۱۳۴۲
- ۷- تاریخ بیهقی ، تصنیف ابوالفضل بیهقی ، بتصحیح دکتر غنی ودکتر فیاض استاد دانشگاه ، چاپ تهران سال ۱۳۲۴
- ۸- تاریخ سیستان ، بتصحیح مرحوم ملک الشعراء بهار ، چاپ تهران ۱۳۱۴
- ۹- تحفة الملوك ، چاپ کتابخانه تهران سال ۱۳۱۷
- ۱۰- ترجمان البیلاغة ، تصنیف محمد بن عمر رادویانی ، بتصحیح احمد آتش چاپ استانبول سال ۱۹۴۹
- ۱۱- تفسیر روض الجنان و روح الجنان ابوالفتوح رازی ، چاپ تهران سال ۱۳۲۳ قمری
- ۱۲- چهار مقاله ، تألیف احمد بن عمر بن علی نظامی عروضی ، با تصحیح مجدد دکتر معین ، چاپ تهران سال ۱۳۴۱
- ۱۳- حقائق السحر فی دقائق الشعر ، تألیف رشیدالدین وطواط ، بتصحیح مرحوم اقبال ، چاپ تهران ۱۳۰۸

- ۱۴- دیوان اشعار حکیم ابومبین الدین حمیدالدین ناصر بن خسرو قبادیانی،
بتصحیح مرحوم سید نصرالله تقوی، چاپ تهران سال ۱۳۰۴ تا ۱۳۰۶
- ۱۵- دیوان حکیم فرخی سیستانی، بکوشش محمد دبیرسیاقی، چاپ تهران
سال ۱۳۳۵
- ۱۶- رودکی، تحت نظر ی. براگینسکی، اداره انتشارات هداشه مسکو
۱۹۶۴
- ۱۷- سخن و سخنوران جلد اول، نگارش استاد بدیع الزمان فروزانفر،
چاپ تهران سال ۱۳۰۸
- ۱۸- شاهنامه فردوسی، بتصحیح استاد سید نفیسی، چاپ تهران سال ۱۳۱۴
- ۱۹- فر نودساریا فرهنگ نفیسی، تألیف ناظم الاطباء، چاپ تهران ۱۳۱۲
- ۲۰- فرهنگ جهانگیری، تألیف جمال الدین حسین اینجو، بتصحیح سید
محمد صادق غالب، چاپ لکهنو سال ۱۲۹۳ قمری
- ۲۱- قصص الانبیاء، ابواسحق ابراهیم بن منصور، باهتمام حبیب یضائی،
چاپ تهران سال ۱۳۴۰
- ۲۲- لباب الالباب، تألیف محمد عوفی، بتصحیح استاد سید نفیسی، چاپ
تهران سال ۱۳۳۵
- ۲۳- لغت فرس، تألیف اسدی طوسی، بکوشش محمد دبیر سیاقی، چاپ
تهران سال ۱۳۳۶
- ۲۴- لغت نامه، تألیف علی اکبر دهخدا، چاپ تهران از سال ۱۳۳۵ تا ۱۳۴۳
- ۲۵- منتهی الادب فی لغة العرب، تألیف علامه عبدالرحیم بن عبدالکریم
صفی پور، چاپ تهران سال ۱۳۳۷
- ۲۶- المعجم فی معایر الاشعار العجم، تألیف شمس الدین محمد بن قیس رازی
بتصحیح مدرس رضوی استاد دانشگاه، چاپ تهران سال ۱۳۳۵
- ۲۷- مجله دانشکده ادبیات، شماره ۳ و ۴ سال ششم (شماره مخصوص رودکی)
فروردین و تیرماه ۱۳۳۸
- ۲۸- المنجد، تألیف الالب لویس معلوف الیسوعی، چاپ بیروت سال ۱۹۱۳